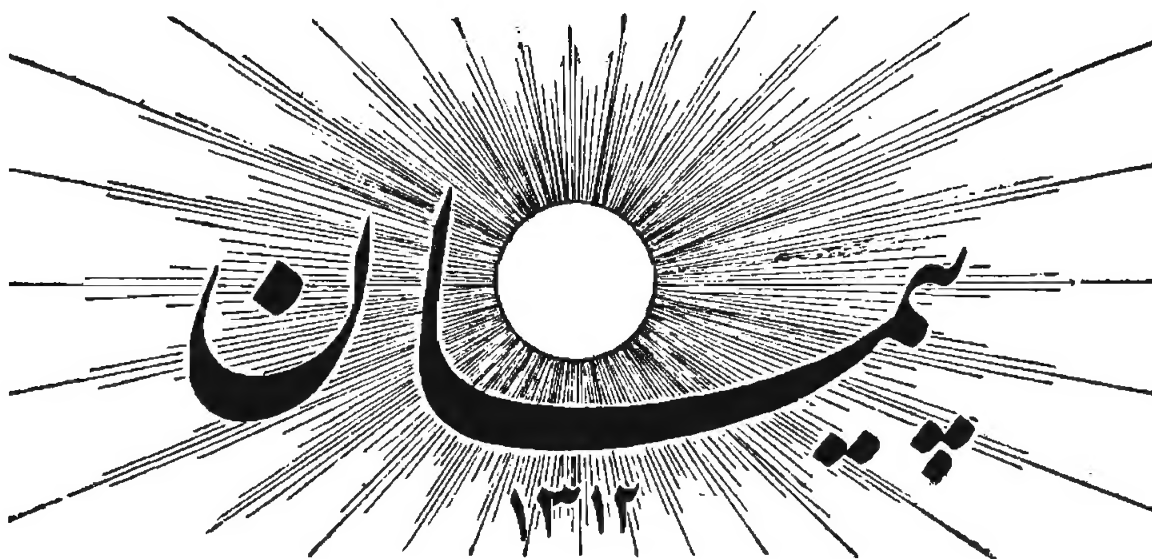

پیمان
پیمان سال ششم
شماره پنجم



سال ششم   مرداد ماه ۱۳۱۹   شماره پنجم

دارنده

کسروی تبریزی

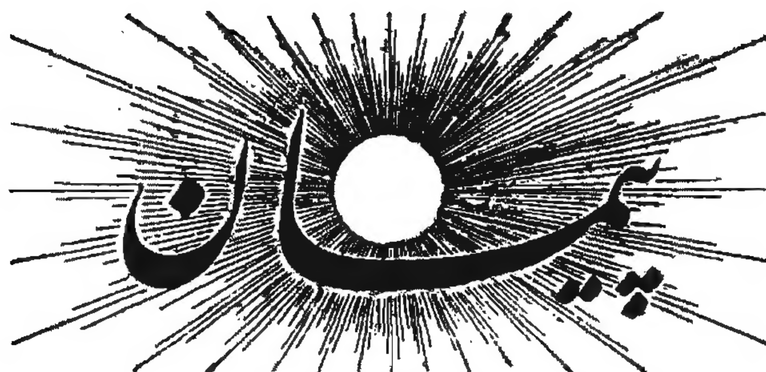
فهرست آنچه دراین شماره بچاپ رسیده

گزارش شرق و غرب

بارها گله میشود که چرا بخش گزارش شرق وغرب را که در پیمان میداشتیم دیگر نمی آوریم . پیداست که جلوگیری درمیان بوده ولی امید واریم بزودی آن جلوگیر از میان رود و باز آن را در شماره های آینده توانیم آورد .

آگهی

درباره پیش آمد های میاندواب و مراغه و مهاباد آقای فرهی یادداشتی ازمیاندواب فرستاده که از شماره آینده بچاپ خواهدرسید و ما خواهشمندیم آقای فرهی بازمانده آنرا بفرستند .



سال ششم | مرداد ماه ۱۳۱۹ | شماره پنجم

باید شکیبنده باشیم

دراین راه که ماییم باید شکیبنده باشیم. بیماریهای گوناگون هزار ساله باسانی درمان نپذیرد و ملیونها مردم بیکبار براه نیایند.

این راه که پیش گرفته ایم بیگمان بسوی رستگاریست وبااین گامهای فیروزانه که پیش‌میرویم هرآیینه‌آنرا بپایان خواهیم رساند. ولی باید برنجها و سختیها شکیبنده باشیم.

شما اگر میخواهید رنجتان کم باشد ببدنهادانی که سرمایه‌شان جز کولیگری و بیفرهنگی نیست، و به تیره درونانی که در پی راستی ها نیستند، و به بیدردانی که خواهان پیشرفت و سر فرازی نمیباشند نپردازید.



ماچه میخواهیم ؟.

-۲-

با آن بدآموزیهای هزار ساله ، و اندیشه های آشفته کهن و نو بود که می‌بایست بجنك برخیزیم . در توده آلودگیهای بسیار درمیان می‌دیدیم ، و اگر از هرآلودگی‌دیگر چشم پوشی توانستیمی از بدی خویها وزشتی کردار ها نتوانستیمی . ولی چون میدانستیم سرچشمه همه اینها آن بدآموزیها و اندیشه های آشفته است می بایست پیش از همه بانها پردازیم .

آنروز کمتر کسانی‌اینرامی‌پذیرفتند. زیرا کمتر کسانی بسرچشمه آلودگیها پی می بردند . با آن ناتوانی نیرو های روانی که نشان دادیم یکمردم کی توانستندی در پی انگیزه و سرچشمه گرفتاریها باشند ؟!.. بتوده دلبستگی نمودن وازپیشرفت‌وپسرفت آن گفتگو کردن در ایران باجنبش مشروطه آغازیده . درآن آغاز همه امید ها برواج مشروطه و پیشرفت قانون بسته میشد و اگر کسی گله از چیزی کردی درزمان پاسخ شنیدی: « بگزار مشروطه پیش رودهمه

اینها درست‌خواهد شد» وسپس که ازمشروطه نتیجه درستی بدست نیامد این بار چنین گفته شدی : « ملت جاهل است وپی بحقوق‌خود نبرده بایدمدارس‌را زیاد گردانید . مدارس‌همه چیزرا درست‌خواهد کرد » . سپس که از دبستان نیز آنچه خواسته میشد بر نخاست ، این بار گیج وار هر کس سخن دیگری می گفت ، وبیشتر مردم باین بس میکردند که بگویند :«جامعه بداست » و«محیط فاسد است » و « ملت دژغره شده » و « ایرانیان هیچ وقت چیزی نبوده اند » . گیج‌وار اینهارا می گفتند بی‌آنکه درپی شناختن انگیزه آلودگیها باشند ، و چنانکه گفته ام کم کم این دستاویزی برای خود نمایی و برتری فروشی گردیده و کسانیکه این سخنها را می گفتند راستی‌را درپی نیکی توده نبودند . گفته ام که اندازهٔ درماندگیشان این بود که هریکی بیکبار خود را از رده توده بیرون می گرفت وهر کس چشمش تنها بدیگران باز می‌بود . چنین کسانی کجا و پی بردن به انگیزه آلودگیها کجا ؟ !

مارا در این باره داستانی هست : در آن روز ها که ما از شاعران (از شاعران قرنهای گذشته) نکوهش مینوشتیم بارها کسانی آمده چنین می گفتند : شما باگذشتگان چکار دارید ؟ ! . . ازامروز آغاز کنید وپیش روید .

می گفتم : ما را با گذشتگان کاری نیست . آنشاعران مرده و رفته و کیفرخود را دیده اند ، مرا با آنان چکار تواند بود ؟ . اینکه از آنان نکوهش میکنیم برای اینست که بدی آنان دانسته شود و اکنون واز این پس کسی پیروی ازکار و رفتار ایشان نکند . از این

گذشته گفته های فراوانی که از آنان بازمانده و سراپا آلودگیست چون کتابها را پر کرده وهردلها جاگرفته برای دور کردن آنهاست که باین نکوهش بر خاسته ایم . مثل زده می گفتم : حوضیکه لجن در آن ته نشین گردیده شما اگر خواهید از آب پاکیزه پر کنید باید نخست لجن را بیرون ریزید ، وگرنه هرچه آب بندید آنرا هم ناپاك گرداند .

روزی یکی آمده چنین گفت : « این چیز ها که می‌نویسید بیشترش فراموش شده و از میان رفته . آن باطنیگری که می‌گویید مردم نامش راهم نمیدانند چه رسد بآنکه بدآموزیهایش را یادگرفته باشند». گفتم : چه خوش ناآگاهید شما ! دسته ای از باطنیان هنوز هستند وهمانندکه امروز پیروان سرآقا خان میباشند ودر ایران و عراق وهند پراکنده اند . از اینگذشته گورانها و علی‌اللهی ها که در آذربایجان و کردستان و همدان و کرمانشاهان فراوانند آمیزش بسیار با باطنیان می‌دارند. سپس کتابها و شعر ها پر از بدآموزیهای آنان میباشد و کیشهای گوناگون که در ایران رواج میدارد هر یکی چیز هایی را از باطنیگری برداشته اند . این داستان ولایت در کیش شیعی (یا روشنتر گویم عنوان اینکه پایه دین دوستی امام علی بن ابیطالب و فرزندان او میباشد) از باطنیان گرفته شده . این شعر که بزبانها افتاده « هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد ... » ویا این شعرکه می‌گوید : « اسدالله در وجود آمد درپس پرده هرچه بود آمد» یا این شعرها که می‌گوید : «در کون مکان هر چه عیان بود علی بود ... » و صد مانند اینها همگی از باطنیگریست. این پندار ها از بس مفت شده و زیرپا ریخته تا بشاعران نیز رسیده . می‌دانم خواهیدگفت اینها پیش از این بوده و از این پس ازمیان خواهد رفت . ولی این امید بیجاییست . اینها اگر بحال خود باشد تا هزار سال دیگر ازمیان نرود وتنها چیزیکه باشد اینست که با بدآموزیها و پندار

های نوین دیگری که از اروپا برخیزد بهم آمیزد ، وآنگاه دستهایی درکار است که نگزارد اینها فراموش گردد واز میان رود . مگر نمی‌بینید چه‌هیاهو بنام ادبیات برپا شده وباچه شور و شتابی بازمانده های کهن زمان مغول را تازه می‌گردانند ؟ ! . . این‌چند شعرکه خواندم من‌همه را از روزنامه‌ها ومهنامه ها بیاد سپرده ام و چیز هاییست که هرچندگاه یکبار تازه می‌گردانند . شما بکتاب « وجه دین » ناصر خسرو که دربارهٔ باطنیگریست و تازه در اروپا چاپ و بایران فرستاده شده چه میگویید ؟ اگر این جلوگیریهای ما کارگر نیفتد آیا مردم آنرا نخواهند خواند ؟ ! . . آیا ازگفته هایش بیاد نخواهند سپرد ؟! . . بااینهاست‌که شما می‌گویید باطنیگری ازمیان رفته وفراموش شده ؟!

یکی از یادگار های شوم باطنیان گزارش (تأویل) است که درسراسر شرق رواج بسیار گرفته و می‌باید گفت که یکی از بیماریها شده . شما در انجمنی هر گفته بیمعنایی را که از یك شاعری یا کتاب نویسی عنوان کنید وایراد گیرید در زمان از چند جا بانك بلند کنند : « نه آقا ! آن معنای دیگری دارد» و هریکی ازمغز پوچ خود سخنان دیگری بنام گزارش بیرون ریزد . بارها رخ داده که یکی یك جمله بیمعنایی را از خود ساخته و پیش کسانی بنام آنکه از فلان شاعر یا از بهمان ملاست خوانده وبخرده‌گیری پرداخته و بیدرنك شنوندگان بپاسخ‌گویی برخاسته وسرگزارش را بازکرده اند . من خود این را بادیده دیده ام و آزموده ام. درزمان جوانی روزی یکی از یارانم چنین کاری کرد و یك شعر بیمعنایی را که خود ساخته بود : (سدره خواهی و نخواهی منتهی سدره مطلق ندارد منتهی) درنشستی خواند و بخرده گیری پرداخت . یکی از ملایان که در آنجا بود خاموشی نتوانسته چنین گفت : «آقای فلان من شما را عاقل تصور میکردم . بکلمات بزرگان واساتید قیمت باید گزاشت . این بیت من نمیدانم گوینده اش کیست . ولی از خود کلام پیداست که ازیکی ازاساتید عرفاء صدور یافته ، اگر من حالا معنای آنرا برای شما شرح کنم ازعمل خود نادم خواهید بود ؟ . . . » این را گفت

و بگزارش پرداخت و چندان بیهوده سرود که ما ناگزیر شده چگونگی را بی پرده گردانیدم .

آخوند میرود بالای منبر : فلان امام فرموده «انا آدم آل‌محمد». یکساعت بیشتر درپیرامون چنین جمله پوچی سخن می راند وصدها بیهوده‌گویی می کند و مردم گیج را گیجتر میگرداند ، و یکی نمیگوید : «ای درمانده ! این جمله پوچ است و چنین سخنی از یك امامی نتواند بود، و آنگاه چه‌سود دارد که یکساعت مردم‌را ازکار بازداری وآنرا باگفته های پوچتری بمعنی رسانی ؟! مگر هرجمله ای که بگوش میخورد باید برایش معنی پیدا کرد ؟!.»

چه صوفیان وچه خراباتیان وچه شاعران هریکی سخنان بیهوده بسیار از خود باز گزارده اند وبسیاری از ایشان از بیشرمیها نیز باز نایستاده اند و ما همینکه بیکی از آنها ایراد گرفته میگوییم : آخر این چیست ؟ ! . . چرا باید باین گفته های بی آبرو ارج گزارد ؟! . . در زمان دهان خود را پهن ساخته می گویند : « اینها معنای دیگر دارد ! » بزرك و کوچك باسواد و بیسواد این را ازبر میدارند . آیا این از کجاست ؟!. آیا نه از باطنیان بیادگار مانده ؟!.

شما زبان اینها را نمیدانید و پروای اینها نمیکنید . ولی در یکتوده اینها نشان پستی خردهاست. شما میگویید : « مردم نام باطنیگری‌راهم نمیدانند» ندانستن نام و دانستن آن چه اثری تواند داشت ؟ !. مردمی که بیك نادانی گرفتارند زیان آنرا خواهند دید گو که نامش را ندانند . ماخود همان را میگوییم . ما میگوییم صد بد آموزی از کهن ونو بهم آمیخته ومردم بی‌آنکه نامهای آنها را بشناسند و بی‌آنکه بدانند از کجا آمده آلوده آنها میباشند .

مادیگری چهل سال نیست پایش بایران رسیده . در این زمان اندکی هزاران وصد هزاران کسان آلوده بدآموزیهای آن میباشند وبیشتر آنها نام مادیگری را هم نشنیده اند . در جای دیگر نیز گفته ام آخوند هایی‌که سی سال در نجف مانده اند و همه درسهاشان از فقه و اصول و این چیز ها

بوده چون می آیند و بامن گفتگو میکنند می بینم بدآموزیهای مادیگری را بیرون میریزند وچون میگویم اینها از مادیانست باور نمیکنند . ایشان سخنانی را در روزنامه ها خوانده و بی‌آنکه بدانند ازکجاست درمغز های خود جا داده اند . باطنیگری نیز مانند این میباشد .

این بود اندازه نا آگاهی ایرانیان از سرچشمه گرفتاریها و بیچارگی های خودشان. این بود اندازهٔ ناآگاهی ایشان اززیان بدآموزیهای کهن ونو.

یك پیش آمد دلخراش این‌بود که هنگامیکه ماآماده میشدیم با این بدآموزیها واندیشه ها نبرد کنیم وبکندن ریشه آنها کوشیم در ایران جنبشی بنام ادبیات پیش آمده و دسته بزرگی بهواداری از آنها برخاسته و با یك شور و دیوانگی (همچون شور و دیوانگی اروپاییگری) بفزونی رواج آنها می کوشیدند .

اینان از ادبیات بیش از همه شعر را می‌شناختند ، و ازشعرنیز بیش ازهمه بادیوانها و کتابهای‌شعرای قرنهای پیش آشنایی میداشتند و بیش از همه برواج اینها می کوشیدند ، وماگفتیم که این شاعران که درزمان مغول وپس ازآن برخاسته اند آنچه‌را که از گفته های بیهوده و بدآموزیهای زهرآلود پیشینیان شنیدهٔ‌اند ــ ازجبریگری و پندارهای قلندرانه وبیدردیهای خراباتیانه، وانگارهای پادرهوای صوفیان و بسیار از اینگونه ــ با زبانهای آسان و گیرنده ای برشته سخن کشیده اند ، و کسانیکه دیوانها و کتاب‌های آنان را بخوانند بی‌آنکه‌خود بخواهند وبدانند انبوهی ازآن بدآموزیهای آشفته‌را درمغزخود جا دهند .

این‌زیان که نتیجه‌آن فرسودگی‌فهم وناتوانی‌خرد وآشفتگی

اندیشه است جز از زیانیست که از راه خویها پیش آید و کسانیکه کمترین آلودگیهای آنها ستایشگری زورمندان وستمگران وروزی خوردن از دست دیگران بوده از فرا گرفتن گفته های آنها و از دل بستن بآنها هرآینه خویهای هر کسی به پستی گراید و این نچیزیست که یکی انکار تواند کرد.

این شوررا شرقشناسان پدید آورده و کسان بسیاری ازشرقیان فهمیده و نافهمیده به پیروی از ایشان برخاسته بودند و می توان گفت مایه پیشرفت آن نیزاروپاییگری بود. بیچاره شرقیان که در برابر اروپاییان خود را باخته وخیره گردیده بودندهمینکه میشنیدند یك شرقشناسی ستایش از فلان شاعر ایرانی نموده و یا کتاب بهمان صوفی را بچاپ رسانیده تکان سختی می خوردند و بی آنکه از سود وزیان آن آگاه باشند بایك شور ودیوانگی به پیروی ازایشان برمی خاستند.

کار بجایی رسید که ناکسانی ــ ناکسانی که بد خواه کشور وتوده خودمی بودند برخیزند وچنین گویند: «سرمایه آبروی مااین شعر و فلسفه و ادبیاتست. ما باید تنها باینها کوشیم»، و کسانی در رخت جهانگردی از اروپا و آمریکا بیایند و سخن رانند و چنین گویند: «شرق وظیفه دیگری دارد و غرب وظیفه دیگری. وظیفه شرق پیش بردن شعر و فلسفه است. ما در غرب هر زمان که از تلاشهای مادی خود دچار خستگی ودل افسردگی شویم باخواندن شعر و فلسفه شرقی بخود تسلی دهیم».

کسانی باین اندیشه زهرآلود رخت دیگری پوشانیده چنین

می‌گفتند : « این ماده پرستی که بجهان غلبه کرده چاره اش جز با ترویج عرفان و تصوف نخواهد بود» . این سخنان ازجای دیگربود و استادان بسیار آزموده‌ای اینها را یاد می‌دادند .

نتیجه ای که از این هیاهو برمیخاست آن‌بود که از یکسو انبوهی از مردم ـ ازجوانان وپیران ـ بدیوانهای شاعران روآورده و بایك گرمی آنها را می‌خواندند وشعرهای آنها را بیاد میسپردند و بگفته آنها دل می بستند ، و کسانی فرصت یافته پیاپی دیوانهای شعر چاپ کرده بدست مردم می دادند ، و کسانی کتابها در باره شاعران می نوشتند و ستایشهای گزافه آمیز از آنان مینمودند ، و در دبستانها «تاریخ شعرا » درس می گفتند ، و از یکسو شعر سرایی و قافیه بافی رواج بی‌اندازه یافته هزار ها کسان شاعری می‌نمودند و در بیشتر شهر ها انجمن های ادبی برپا میشد. فراموش نکرده ام جوانی را از کرمان که به بیشتر روزنامهای تهران و شیراز شعر می فرستاد واین روزنامه ها که بدست من‌می‌رسید هریکی رابازمیکردم شعر های تازه ای ازومی‌دیدم. جوان بدبخت فریب هیاهورا خورده و چنین می‌پنداشت شعر هر چه فزونتر بهتر ، و بدانسان خود کشی می کرد .

تنها در این اندازه نایستاده و جنبش شاخه هایی نیزداده ویك دسته دراین گرما گرم ببدآموزیهای کهن‌صوفیان وباطنیان وبفلسفه پرداخته و بدستاویز «تحقیق» برواج آنها می کوشیدند و یکدسته سخن‌ازایران باستان وشت زردشت بمیان‌آورده باین‌بهانه پندارهای بیپای زردشتیگری را از سرنو پراکنده می گردانیدند .

ما امروز تاریخچه و سر چشمه آن شور را نیك میدانیم و روزیکه آن را با نشانیهایش بنویسیم مردم نیز چگونگی را خواهند دانست . ولی آنروز این تاریخچه را نمیدانستیم و تنها این‌میدانستیم که یك شور بسیار زیان آور و سبکمغزانه ایست و می باید با آن نبرد کنیم . شوریست که سودش بیگانگان را خواهد بود و ما نباید دربرابر آن خاموش ایستیم. ازاین گذشته این‌شور ازهر باره آخشیج خواست ما بود . ما میخواستیم اندیشه های پراکنده را بر اندازیم ، واین شور رواج آنها را بیشتر می گردانید . ما می‌خواستیم پستی‌ها و آلودگیهای زمان مغول راازمیان بریم‌واینان آنهارا پایدار ترمیساختند. ما می خواستیم مردم را از پرداختن بگذشته باز داریم و رویها را بسوی آینده بر گردانیم واینان می کوشیدند آنان‌راسر گرم آلودگی های کهن گردانند .

با کسانیکه از آشنایان گفتگو می کردیم و انگیزه این شور را می‌پرسیدیم بیش ازاین پاسخ نمی‌شنیدیم : «ادبیات روح مملکت است و هر ملتی باید بحفظ ادبیات خود بکوشد . . . » همین جمله های تاریك و بی مغزی بود که سر چشمه آن شور و هیاهو شمرده میشد ، وچون گامی فراتر گزارده می‌پرسیدیم : « ادبیات چیست ؟ ! سود اینها چه‌میباشد ؟ ! . . » دراینجا بود که درمی‌ماندند ، در اینجا بود که ماباردیگر بایك آزمایش تلخی روبرو میشدیم . آزمایش چه ؟! آزمایش‌اینکه دربسیاری ازمردم نیروی «فهم» بیکاره گردیده(۱) و

(۱) این خود زمینه ارجداریست و ما پارسال سخن از آن رانده‌ایم ولی باید بیشتر از آن اندازه سخن برانیم .

يك چيزى را كه ميشنوند نمى‌توانند فهميدو بمعناى درست آن نرسيدة وبيك معناى تاريكى دردل خودبس ميكنند . بااين آزمايش نخست درباره «تمدن» دچار آمده بوديم واينك دوباره باآن روبرو ميشديم . اينان يك نام ادبيات شنيدة و در دل گرفته ولى يك معناى روشنى از آن نفهميده بودند واينست چون مى‌پرسيديم : «ادبيات چيست ؟ ! .» نخست آزردگى نموده مى گفتند: «مگر بايد ادبيات‌را هم‌معنى‌نمود ؟!.» مى گفتيم : «چرا نبايد معنى نمود ؟! . بگوييد ببينيم چه معنايى از آن ميخواهيد ، و چه چيز هاست كه از ادبيات ميشماريد ؟ ! . . اين شعر ها كه ما مى‌بينيم چيز ارجدارى نيست وسودى از آنها جززيان چشم نتوان داشت . پس بگوييد چگونه بانها نام ادبيات مى‌دهيد و بدينسان بشور وسر گرمى برخاسته ايد؟ ! . . » مى‌ديديم كه ازپاسخ درمى‌مانند و مى‌دانستيم كه معناى درستى براى ادبيات نفهميده اند و اين پرسش كه مامى كنيم هيچگاه باندیشه ايشان نرسيده .

اين درماندگيشان بسيار بكار مامى‌خورد . يكدسته مردان سخن نافهمى كه ما چون مى گفتيم : «هر كار براى نتيجه بايد بود . اين غزلهاى بيهوده كه مى سراييد و بچاپ مى رسانيد چه نتيجه از آن مى‌خواهيد ؟ ! . . اين چه‌معنى دارد كه يكمردى بادل سرد وآسوده و با پنجاه‌وشصت‌سال زندگانى‌بدروغ‌خودرا بعاشقى زند وازسوزش دل و بيدارى شب و اشك ديده كه همه دروغ است بنالد ؟ ! .. اگر كسى بيمار نباشد وبخيره فرياد زند: «واى كمرم ! از دردسرمردم!» بچنين‌كسى‌باچه ديده نگريد وجز «ديوانه» چه‌نام ديگرى باودهيد؟! آيا عاشق نبودن و بخيره از درد عشق ناله كردن وهرچند روزيك

غزل بیرون دادن جز بیهوده گویی چه نام دیگری دارد؟! ..». در پاسخ میگفتند: «آ .. آقا! شما چه می فرمایید؟! .. غزل یکبابی از شعر و ادبیات است و همه شعرا غزل سروده اند». در برابر چنان پرسش بچنین پاسخ بی‌مغزی بس می کردند. ما از خرد وزندگانی سخن می راندیم واینان تنها یك نام «ادبیات» پیش می‌آوردند، واین بود ناگزیر می شدیم معنی ادبیات را بپرسیم تا درمانند و اندکی بخود آیند.

در این هشت سال که ما می کوشیم و هر زمان با یك نادانی دیگری درنبردیم هیچ چیزی باندازه آن شور وهیاهو مرا نیازرده. شعر اگر هم نیك و بی زیانش را بگیریم یکی از هزار کار های زندگانی نیست. ما اگر در زندگی هزار نیاز می داریم یکی از آنها شعر نمی باشد وشاعری خود هنر بزرگی شمرده نمی‌شود. با اینحال، تاچه اندازه دلازار بود که می دیدیم یکدسته بزرگی از ایرانیان همه کار را کنار نهاده وتنها بان پرداخته اند. میدیدیم آنان را باین راه شرقشناسان انداخته اند وبیچارگان نافهمیده فریب آنان را خورده اند. میدیدیم بروی چنان گمراهی و فریب خوارگی ایستادگی می‌نمایند ومردان چهل ساله و پنجاه ساله برسریکمشت سخن با ما از در دشمنی می‌آیند و بسیاری‌ازآنان پستی وبیفرهنگی نیزدریغ نمی‌گویند. درزمانیکه زندگانی بسخت ترین کوششهانیاز پیدا کرده اینان‌سخنان پوچی را سرمایه ای‌برای‌خود می‌شماردند. داد از این نادانی؛ داد از این بیچارگی.

جا داشت ازاین توده نومید شویم. جاداشت خود را کنار کشیده

وآنان را بگمراهی و نادانیشان بسپاریم . اگر نبودی امیدی که به - پشتیبانی خدا میداشتیم .

بد تر از همه پاسخهایی بود که می شنیدیم - پاسخهایی که آشکاره ناتوانی فهم ها وخرد ها را میرساند . یکی میآید ومینشیند وباپرخاش وتندی چنین میگوید : « شما ببزرگان تاریخی ما توهین میکنید » . میگویم : بزرگی چیست ؟ ! .. چه‌کسی را میتوان ببزرگی شناخت ؟ ! .. چه کار هایست کە یك کسیرا ببزرگی رساند ؟ ! . بدبخت درمیماند . زیرا چیزیست که هیچ نیندیشیده . ناگزیر میشوم خود باز نمایم که بزرگی یك کسی جزدرنتیجه یك کار سودمند بزرگی نتواند بود . هنگامیکه دشمن بکشوری رو آورده ومردم دربیم وهراس میباشند و یك‌کسی ازجان خود گذرد ومردان رابسرخود گرد آورده بجلوگیری از دشمن بکوشد ، و در سالیکه خشکی رخ داده ومردم بینوا درفشار هستند و یك توانگری پول بسیاری بیرون ریزد و بنگهداری بینوایان پردازد ، ودر زمانیکه آشفتگیها درکشور پیش آمده ومردمانرا بیمناك گردانیده یکمرد توانایی با بمیان گزارد و با تلاشهای مردانه سامانی بکشور دهد - ازاینگونه کسانند که شایسته نام « بزرك » توانند بود . با سخنهای مفت وبیهوده کسی بزرك نتواند بود .

دیگری میآید و همچنو بپرخاش وتندی برمیخیزد . میگویم : اینکسان که هوا داری از آنان مینمایید چند آلودگی بزرگی داشته اند . از ستایش بیگانگان باز نایستاده‌اند ، و در هنگامیکه بیشتر خاندانهای ایران ماتمزده بودند وناله های دلگداز ازخانه ها بلند میشد اینان کوچکترین همدردی باتوده خود نکرده و همه دم از باده و شاهد ومستی و خوشی زده اند ، هریکی یکعمر باپیکاری زندگی کرده و همیشه نان ازدست دیگران خورده اند ، وداستانهای دروغ بسیار ساخته و برشته گفتن یانوشتن کشیده اند ، وهرسخنیکه سروده اند وارونه آنرا هم آورده‌اند ، وآشکاره دم از جبریگری زده وبهنگامیکه ملیونها

دختران ایران درمغولستان اسیر می‌زیستند وهمیشه چشم براه می‌دوختند اینان درکشور بفرو نشاندن آتش غیرت و مردانگی در دلهای ایرانیان کوشیده اند. گذشته ازهمه اینها کارهای بیشرمانه خود را برشته نوشتن کشیده وپرده آزرم خودرا دریده اند. اینها هریکی به تنهایی‌گناه است، چه رسد بآنکه همگی رویهم آید و دریکتن باهم باشد. بدبخت بجای آنکه بخود آید و از نافهمی خودکه اینها را نمی‌فهمیده شرمناک‌گردد سخن بپایان رسیده و نارسیده می‌گوید: «هیچ میدانید اینها درچه زمانی بودند؟!.» میگویم: «در چه زمانی بودند؟. نه در زمان مغول و تیمور بودند؟! . مگر در آن زمان مردم همگی بد و آلوده بودند؟!. . مگرهمگی مردم ستایش بیگانگان میکردند؟! یا درسخت‌ترین هنگام گرفتاری توده بیدردانه دم از سرمستی و خوشی می‌زدند؟!. از این گذشته، گرفتم که ما زمان آنانرا بدیده گیریم و بآنان ببخشاییم، دیگر چه شده که پیشوا و پندآموزشان دانیم؟!.. چنین انگارید مردی بناخواه بمیان راهزنان افتاده و ناگزیر شده وبا آنان همراهی در راهزنیها کرده وکنونکه او را بدادگاه آورده اند ناچاری و گرفتاری خود را باز مینماید و دادگاه بهانه او را پذیرفته واز گناهش چشم میپوشد آیا سزاست‌که او را بپیشوایی توده هم برگمارد؟!.»

دیگری آمده و بگفتگو پرداخته سخنان خود را بیرون میریزد و من پاسخ پرداخته وآلودگیهای آنها را میشمارم، بدبخت یکباره دهان پهن کرده و شانه‌ها را بالاانداخته میگوید: «شاعراست دیگر.. شاعراینطور میشود دیگر.. تعجب از شماست که از شاعر پاکدامنی میخواهید...» می‌گویم شگفت از شماست که از شاعری نا پاکدامن پیشوا وپندآموز میسازید! شگفت ازآنست که سخنی را که چند دقیقه پیش‌گفته‌ای واینان رابزرگی ستوده‌ای باین زودی فراموش میکنی؟!..

دسته دیگری می آمدند و می‌نشستند و چون گفتگو بمیان میآمد و ما گفته های زشت شاعران را برخشان کشیده ومیگفتیم چگونه مردان غیرتمندی

خوشنودی دهند که چنین گفته های بیشرمانه را بدست فرزندان نورس خود دهند؟
دیوان ایرج را یادآوری میکردیم که بیست وپنجهزار نسخه چاپ کرده وبخانواده ها پراکنده اند وکسی هم زشتی آنرا نمیداند وزبان بایراد باز نمیکند و می گفتیم آخر دربرابر چسود بزرگیست که باین زبانهای ننگ آور گردن میگزارید؟!..
اینهارا که میپرسیدیم چون پاسخی نمیداشتند این زمان چنین میگفتند: «راست است، اینهاخوب نیست. ولی باید اینها را از میان آنها بیرون آورد!» میگفتیم: پس این کار را چرا تاکنون نکرده اید؟!.. پس خوب بود این کار را میکردید، پس از آن باین هیاهو برمیخاستید.

کسانی ازآنان همین را یک پاسخ برنده ای مینداشتند وبارها این را میگفتند: «نیکهاشان را می پذیریم وبدهاشان را نمی پذیریم وآنها را دور می اندازیم». چنانکه یکی هم این را گفتاری کرده و برای چاپ پیش ما فرستاده که می در پیمان (درشماره ۸ سال سوم) چاپ کرده ایم. روزی یکی از روز نامه نویسان یکی از شهر ها که بتهران رسیده و بدیدن من آمده بود و این گفتگو را بمیان آورد او نیز همین سخن را میگفت و بسیار خرسند بود که چنین پاسخی را پیدا کرده است. گفتم: اینسخن بیرون خوش آیند وفریبنده میدارد ولی بسیار پوچست و از چند راه نادرست میباشد:

نخست مگر مردم خودشان توانند نیک از بد جدا گردانند؟!. اگر توانند دیگر چه نیازی بگفته های دیگران دارند؟!.. دوم کسانیکه نیک و بد را بهم آمیخته و آنچه بدهانشان آمده گفته اند چه ارجی و چه جایگاهی توانند داشت تامردم پیشوایانشان شناسند وبسخنانشان پردازند. این درکجای جهانست که یکدسته پند آموز و راهنما برای دیگران شمرده شوند. ولی چون نیک از بد نشناسند بگردن این دیگران باشد که نیک از بد گفته های ایشان را ازهم بازشناسند؟!.. چنین وارونه کاری کی بوده و درکجا بوده؟!. آیا این بدان نمیماند که ما یکمرد بیسواد و نادانی را که دعوی پزشکی میکند آزاد بگزاریم و چنین گوییم: «چه زیان دارد؟!. مردم خودشان بینند هرنسخه ای

که داده و سودمند است بپذیرند وهرنسخه ای که سودمند نیست نپذیرند » .
آیا بما نخواهند گفت که مردم اگر خودشان درمانهای سودمند و زیانمند را شناختندی چه نیاز بپزشك داشتندی ؟! . از این گذشته آن چه پزشگی است که بیماران خطای او را درست کنند ؟! . اگر شما گفتگو از اولهنگ وکوزه میکنید بگوییم چه عیب دارد یکی ساخته وازکوره بیرون آورده ومردم خودشان ببینند آنچه درست است بخرند و آنچه شکسته است نخرند . شما از پند آموزی و پیشوایی گفتگو میدارید وپیشوا آنرا گویند که همه سخنانش راست و سودمند باشد وگرنه فالگیران و رمالان نیزچند سخن خوشنمایی توانند سرود. گذشته ازهمه ، اینان سخنان نیکشان‌هم بی‌زیان نیست وهرگز نشدنیست که شمایك گفتهٔ همه نیکی در سخنان آنان پیدا کنید .

بدتر از همه آن بود که کسانی بیشرمی نموده و چنین میگفتند : « شما بجای آنکه بدگویی از آنها کنید نیك ازبد گفته هاشان را جدا گردانید » . بیچارگان چون چند بار ستایش آن گفته‌های پوچ را شنیده بودند میپنداشتند مگر در وگوهر پیدا کرده اند ومیخواستند بهر بهایی سرآید نگزارند ازمیان برود . بیکی گفتم این کار شما بدان میماند که کوری را بیاورید و پیشرو خود گردانید و اگر کسی ایراد کردکه این کور راه را نمی‌بیند وچگونه شما را راه خواهد برد؟!.. پاسخ داده بگویید : « نه ! آن باید درپیشروی بماند . چیزیکه هست شما دست او را بگیرید ونگزارید از راه بیرون رود» یابدان میماند که یك کسی بیك اتومبیلی شکسته و کهنه ای سوار شود وچون یکی ایراد گیرد که این اتومبیل راه نتواند رفت پاسخ دهد که راست می گویید ولی شما اتومبیل تازه و رونده خودرا باین بسته راهش برید . اینهاست مثل گفته های شما ! ببینید چه اندازه ازخرد بدورید ! ببینید چه بیچاره ودرمانده‌اید ! یکرشته سخنان درهمی راکه از زبون‌ترین زمان تاریخ خود در دست می‌دارید می‌پندارید که در وگوهر است و بدینسان بنگهداری آنها می‌کوشید و در چنین زمانی خود را با آنها سرگرم داشته اید .

روزی دیدم یکی گفتاری نوشته وآورده : «ادبیات روح مملکت است
زبان ملت است...» گفتم خوب بودی اگر اندیشیده بودی ومعنی این جمله
ها را دانسته بودی . تو میگویی ادبیات زبان توده است . توده ایران در
زمان مغول همه می‌نالیدند و می زاریدند و بروان چنگیز نفرین ها می‌فرستادند
ولی‌ادبیاتتان همگی دم ازخوشی زده وچنگیز را فرستاده خدا ستوده . آخر با
این بی فهمی است که خود را همسر من میشمارید و میخواهید بنوشته هایم
پاسخ دهید ؟ !.

بد تر از همه پاسخ مردی بود که سالها در اروپا مانده و بایران
بازگشته بود تادانشها را پیش برد . چون در این باره ها گفتگو میرفت من
شعری را یادکرده وکلمه «شاهد» و«طفل» که در آن بود معنایش‌را پرسیدم.
پاسخی نتوانست وچنین گفت : «بعقیده من اینها مردان فوق العاده بوده اند .
ما ها نخواهیم توانست معنای سخنان آنها را بفهمیم » . گفتم پاسخ بسیار
نادرستیست . زیرا سخن برای فهمیده شدنست . آن چرند است که معنایی از
آن فهمیده نشود . بزرگتر ازهمه برانگیختگان خدایند که با گفته های بسیار
پرمغز خود جهان را تکان دهند و سخنان ایشانرا همه فهمند . ازاین گذشته
در جاییکه شما سخنان آنها را نمی‌فهمید ازکجا میدانید نیك یا بد است ؟ !..
از کجا میدانید آنان مردان والاتر ازاندازه میباشند ؟ !..

این گفتگو ها که می‌رفت یك چیزرا بسیار روشن میگردانید
و آن اینکه خرد ها بسیار ناتوان گردیده و فهم ها از کار افتاده و
این کسان‌همچون کودکانند که نه‌معنی‌زندگانی وراه‌آن را میدانند
و نه سود و زیان خودرا می شناسند . ما ناگزیر شدیم معنی درست
شعر و ادبیات را روشن گردانیده وگوهر آنها را باز نماییم . آنان
معنی شعر را هم نمیدانستند و چنین می پنداشتند که شاعر یك فهم
و دریافت بیشتر از دیگران دارد ، و میگفتند : « شاعری قسمی از

وحی است و روح شاعر بعالم بالا اتصال دارد.» این سخنها را ازبس گفته وشنیده بودند که خود نیز فریب خورده و براستی آن‌را باور می کردند و پیاپی اینها را نوشته و برخ ماهی کشیدند.

ما گفتیم: شعر سخنست، سخن سنجیده و آراسته. سخن بدو گونه‌است: پراکنده (نثر) وپیوسته (شعر). شعریا سخن‌پیوسته بیش ازاین فزونی ندارد که تکه‌تکه سرایند وقافیه‌و برخی‌آرایشهای دیگربآن افزایند. پس مارا باشعردشمنی نتواندبود واین نمیخواهیم کسی شعر نگوید. آنچه ما میگوییم اینست که سخن چه پیوسته و چه پراکنده بهر نیاز باید بود و سخنی که از روی نیاز نباشد بیهوده است.

بسیاری از کارهای آدمی چنین است که خود خواستی‌نیست، بلکه برای یك خواست دیگری آنرا می کنند. مثلا ما می‌خوریم و می‌آشامیم این خود خواست‌جداگانه نیست وما بآن برای درستی تن می‌پردازیم، و اینست آزاد نیستیم که هرزمان خواستیم و هرچه خواستیم بخوریم بلکه ناگزیریم از خوراکهای زیان آور و از خوردنهای نابهنگام خودداری کنیم. سخن نیز ازاینگونه است وهر کس آزاد نیست که هرچه خواست و هرگاه که خواست بگوید. سخن برای اینست که آدمی آنچه را که در دل می دارد بدیگری بفهماند، و اینست که جز بهنگام نیاز بان نباید برخیزد و سخنیکه از روی نیاز و برای فهمانیدن اندیشه ای نباشد ــ چه پیوسته وچه پراکنده ــ بیهوده است وخرد و آزادگی از آن بیزار میباشد.

یکی از کج فهمی‌ها همینست که شعررا یك خواست جداگانه

میدانند و آن را بسته به نیاز نمی‌شمارند، و اینست بی آنکه نیازی در میان باشد تنها بنام آنکه شعر بسازند (و بگمان خود کمکی بادبیات کنند) می‌نشینند و قافیه بافی می کنند، و این خود خطای بزرگی از ایشان میباشد، و نتیجه این خطاست که یك سحابی استرآبادی هفتاد هزار رباعی سروده، و یك صائب اسپهانی صد هزار شعر گفته، و هریکی چنین پنداشته هرچه بیشتر گوید بهتر کار کرده.

فهم این سخنها بسیار دشوار می‌افتاد. آنان شعر را خود چیز نیکی دانسته و تنها شرطی را که بیك شاعر می‌بستند این بودکه بسیارگرد مضمونهای کهن نگردد و در هر غزلی باری یك مضمون تازه ای بگنجاند. اما خردو داوری خرد و نیك و بد و سود وزیان چیز هایی بودکه کمتر شنیده بودند و بسختی می‌توانستند گردن گزارند این بود که ناگزیر میشدیم مثلهایی ازهر گونه یاد کنیم. روزی در نشستی گفتم: (۱) شما چون از جلو دکان بقالی میگذرید می‌بینید یکسو کره را در خیکی یاتشتی توده وار رویهم ریخته ویکجا کره‌های قالبی‌را پهلوی هم چیده. از اینها میتوان مثلی برای شعرو نثرآورد که آن یکی را نثر واین یکی‌را شعر پنداشت. پیداست که کره قالبی خوشنماتر است ولی نخست باید گفت که درهمه جا آنرا بکار نتوان برد. دوم باید گفت: ارزش ازآن کره است و قالب نیز اندکی بآن افزوده، و بهایی که مابیك قالب کره میپردازیم بیش از همه در برابر کره است و یك ده یك آن در برابر قالب نیست. ولی اگر کسی چگونگی را نفهمد وچنین پنداردکه ارزش ازآن قالب است و اینست هر چه بدستش آمد از خاك و گل و خاکستر

---

(۱) این مثل ازهرباره درست نیست. شعر این‌یك عیب را هم دارد که اگرچه وزن وقافیه‌ای بسخن افزاید سامان آنرا بهم زند ولی درکره قالبی چنین نیست.

و مانند اینها بقالب زده رویهم چیند پیداست که باید او را بیخرد شمرد ،
و کنون شما ببینید که بیشتر شاعران درایران (می‌گویم بیشترشان نه همه‌شان)
بهمان لغزش دچارگردیده و چنین دانسته اند که ارجی‌که بشعر گزارده میشود
ازآن قافیه و وزن می‌باشد و اینست در بند نیك و بد وسود و زیان معنی
آن نبوده اند وسخنان بسیار بدی را با پیشانی باز بیرون ریخته‌اند ودیگران
که اندکی‌پروا کرده‌اند آنانهم دربند آنکه بسخنی نیازی باشد ونباشد نبوده اند
و خود شعر را یك خواست جداگانه شمرده اند .

بارها می‌دیدیم آنان جدایی میان شیوایی و استواری سخن یکشعر و
هنر های شعری که در آن بکار رفته بازیانهای معنای آن نمی‌توانند گزارد
واینست همیشه شیوایی شعر های فلان شاعر را برخ ماميکشند ودرخشم میشوند
از اینکه ما چنان شعرشیوایی را نمیپسندیم وبایکزبان تلخی‌بگله و ناله میپردازند
و ما خود را ناگزیر میدیدیم که در برابر چنین نادانی ازجا درنرفته بازبان
نرم پاسخ بردازیم و بگوییم : نیکی یکچیز هنگامیست که از هر باره نیك و
بی زیان بباشد . مثلا بنایی خانه ای را قشنگ ساخته که در خور تماشاست
ولی چون آفتاب‌گیرنیست پزشك آنرا نمیپسندد، ویاچون از آبادی دور است
زندگی درآنجا سخت میباشد . پیداست که چنین خانه را نیك نمیتوان نامید .
یامثلا درزی رختی را بسیار خوب دوخته که همه دوختنش را میپسندند. ولی
ما می‌بینیم پارچه اش پوسیده بوده و یا می بینیم بتن‌مان تنك و کوتاه است
اینرا هم نیك نمیتوان نامید . زیرا ما خانه یا رخت را برای تماشا ویا بنام
نمونه هنر نمیخواهیم بلکه برای نشستن و پوشیدن میخواهیم واینست هنگامی
آنهارا پسندیم‌که بدرد این کارها آید .

شعر را نیزشمابرای سخنبازی میخواهید . ولی ما درآن ازدیده
سود و زیان توده مینگریم . ما همه چیز را برای پیشرفت کار توده
میخواهیم و هیچگاه در پی بازیهای کودکانه و هوسهای بی خردانه

نتوانیم بود . یکشعر اگر هم شیوا و استوار است و هنر های شعری درآن بکار رفتههمینکه معنای زبانآوری رادربر میدارد بایدآنرا بدشناسیم و بگوینده اش نکوهش کنیم .

این شگفت کهتاکنون اینپندار ازدلها بیرون نرفته وبسیاری از هوا خواهـان پیمان نیز بی آنکه بروی من بیاورند بر آنند که بشعر های فلان شاعر و بهمان شاعر بنام آنکه شیوا و استوار است باید ارج گزارد. میباید بگویم این ازناتوانی اندیشه است وبرادرانه بایشان یادآوری کنم که اندیشهخودرا نیرومند گردانند . ماراامروز دراین زمان سخت جهان هیچ چیزی گرانمایه ترازآزادی وپیشرفت کار توده نیست و باید هر چیزی را از ارجمند و بی ارج فدای این گردانیم وبیکبار از هوسها چشم پوشیم.آن شعرها که شمامیگویید بان شیوایی و استواری که پنداشته میشود نیست ، و اگر هم باشد چون مایه پستی خویها و پراکندگی اندیشه هـاست باید از میان برداریم و هرگز پروی شیوایی آنها نکنیم .

ببینید : ما با دشمنانیسخت درجنگیم ومیبینیم یکخانه زیبایی را از ما بدست آورده و سنگر کرده اند وگلوله از آنجا بسر مـا میریزند . آیا نهاینست که باید پروای زیبایی‌آن خانه را نکرده و بیدرنك بویران کردن وبرانداختن آنجا پردازیم ؟!. اگر این را میپذیرید آن شعر ها نیز (با آنکه من آنها را چندان زیبا و شیوا نمی یابم) چنین است که چون افزار دست بیگانگان شده باید از میان برداریم .

این شاعران کمترین گناهشان ستایشگری برای بیگانگان و

نان خوردن از دست دیگران بوده و بسیاری از ایشان بیباک و بی پروا زشتکاریهای خود را نیز برشته سخن کشیده اند وپرده آبروی خود را دریده‌اند. اینها گناههایی نیست که بتوان بپاس شیوابی‌سخن چشم ازآنها پوشید .

بدانید توده ای که سود و زیان خود را نشناسند و بدینسان بسخن دلباختگی نمایند سزد که دیگران آنانرا سبکخرد شناسند و شایندهٔ زندگانی آزاد ندانند . شما فریب آنرا نخورید که یکدسته شرقشناسان باینها ارج می گزارند . آنان افزار سیاستند و جز فریفتن شما را نمیخواهند . مگر فراموش کرده اید که سی‌سال پیش بیگانگان در کشور ما چه آتش می‌افروختند و به‌ملیونها شعرو هزار ها دیوان شاعر کمترین ارجی نمیدادند ؟! . . آخر شما فهم و خردتان بکجارفته ؟! چشده که خودتان نفهمید وهمه رفتار و گفتار دیگران را پیش کشید ؟!.

بسخن خود بازگردیم : هنگامیکه ما از غزلهای بیهوده نکوهش مینوشتیم میگفتند : « این منکر عشق است .» دانسته شد بیچارگان معنی عشق را هم نمیدانند و بادلی‌سرد دراطاقی نشستن ورشته‌سخن را بدست قافیه دادن و چند شعرخنکی سرودن را عشق میشناسند! تاکنون هم ندانسته ایم آنان از « عشق » چه معنایی میخواستند ، و چگونه غزل بافتن را عشق می‌نامیدند ، یا چگونه میشد که یکمرد پنجاه و شصت ساله باتنی نالان و سری لرزان ، بی آنکه کسی در میان باشد و دلدادگی‌روی دهد تنها با چند سخن بی‌سرو بنی‌خود را درجهان عشق پندارد و بدیگران سرزنش نموده بگوید : « آنان

از عالم عشق بیخبرند ». در اینجاست که می بینیم پندار گاهی بسیار نیرومند است و کسانی را تا بجا های بسیار دوری تواند کشید.

کسانیکه پنجاه سال دیرتر اینسخنان را بخوانند هرآینه در شگفت خواهند بود که ما دریك زمینه بی ارجی‌سخن‌تا باین اندازه دامنه‌می‌دهیم. ایکاش آن کسان بودندی و آن‌شور وغوغا را که پنج سال پیش در پیرامون‌این زمینه بی ارج برخاسته بود دیدندی و از گزند ها و زیان ها که ما در این راه کشیده ایم آگاه گردیدندی! بیگمان آن شور و دیوانگی نخوابیدی و هر کس را که درجلوش یافتی از میان بر داشتی اگر نبودی که خدا پشتیبان ما بود و گفتار های استوارپیمان زبانها را کوتاه کرد وپس از همه یکدسته از خود شاعران پاکدلانه‌بما پیوستند ویاری نمودند وبسیاری ازآنان ازشعر سرایی باز گشتند و آن را رها کردند.

برای ادبیات ماجزیك معنای کوچکی پیدا نکردیم. بدینسانکه سخن بدو گونه‌است: یکی‌ساده وبی‌آرایش همچون سخن بازاریان و روستاییان و عامیان، و دیگری آراسته، همچون سخن شاعران، و ناطقان و خطیبان که سخن خود را با « تشبیه » و « جناس » و « استعاره » و مانند اینها می آراسته اند و مثلها برای روشنی بانها می افزوده‌اند. عربها این را « ادب » نامیده و آنکسان را « ادیب » میخوانده اند. سپس در این زمینه دانشهایی بنام «معانی» و «بیان» و « بدیع » و مانند اینها پیدا شده که « علوم ادبی » یا « ادبیات » نامیده اند، ومی‌باید گفت‌برای‌یك چیز کوچکی‌میدان بس بزرگی باز کرده‌اند ومانیك‌می‌شناسیم که کسانیکه باین رشته‌ها میپرداخته‌اند

جز بیکارگانی نبوده اند .

این در عرب بوده و سپس چون کلمه بایران آمده چون در ایران سخن بیش از همه شعر بوده و اینست در اینجا شعر وهنرهای شعری را «ادبیات» شناخته اند ومی‌باید گفت معنی دیگر کوچکتر گردیده است و ما میدانیم که سی سال پیش در ایران ارجی بـاین کلمه ننهادندی و جز کسان اندکی آنرا نشناختندی و بر زبـان نراندندی . ولی سپس که شرقشناسان شور و هیاهو بر انگیخته و این کلمه‌را بزبانها انداخته اند دراینمیان یك پیش آمد نادرست‌این بوده که کلمه «لیتراتور» اروپایی را که بمعنی بزرگتر دیگریست و بهمه گفته‌ها ونوشته هاوکارهای اندیشه‌ای گفته‌شود «ادبیات» ترجمه کرده اند ونتیجه آن شده که ارجی را که اروپاییان به‌«لیتراتور» خود داده اند و ستایشهاییکه از آن کرده اند بهره این « ادبیات » گردیده .

مثلا « ادبیات زبان توده است » . این ستایش درباره لیتراتور اروپایی بسیار گزافه آمیز نیست . ولی درباه ادبیات ایرانی که همان شعر های پراکنده انچنانیست سرا پا گزافه آمیز ، و بلکه وارونـه گوییست . شعرهایی که شاعری در گوشه اطاق‌باصد بی‌پروایی‌بتوده و حال آن سراید و خواستش جز قافیه بافی و سخن سازی و پدید آوردن «مضمون» نباشدآن کجا وحال توده کجا ؟! . این‌شعرها زبان خود شاعر هم نیست . ما نیك میدانیم این شاعران که اینهمه دم از عشق زده و ناله ها نموده اند سراپا دروغ و ساختگی است وگفته های او را درباره خودش راست نتوانیم پنداشت چه رسد بانکه‌زبان

توده بدانیم.

این بود تاریخچه آن کلمه. کسانیکه آنرا بزبان می‌آوردند این را نمیدانستند و چنانکه گفته ایم یك معنای روشنی از آن نمی فهمیدند. همین‌اندازه که آنرا یك چیزارجداری پنداشته وجای‌بزرگی در دلهای خود برایش باز می کردند و چون در بیرون آن را بر سر شعر ها و دیوانهای شاعران می‌آوردند بی آنکه پوچی و بیهودگی آنها را بیندیشند تنها بنام اینکه از ادبیات است ارجمند میشماردند، و هنگامیکه می‌دیدند ما نکوهش شعر ها و بیهوده گوییها مینماییم نا فهمیده بر می‌آشفتند و بنام هواداری از «ادبیات» بغوغا و پرخاش بر می‌خاستند، ولی ما چون می‌پرسیدیم: «ادبیات چیست؟!.» در اینجابود که می‌ماندند وناگزیر میشدندخودرا بناشنیدن زده بروی خود نیاورند، وهنوزتا کنون نتوانسته‌اند پاسخی‌بآن‌پرسش‌ما بدهند. مگر گاهی کسانی از این گوشه و از آن گوشه سر بر می آورند و معنایی‌را که‌در کتابهای اروپایی برای کلمه‌لتراتوردیده اند برداشته مینویسند وبگمان خود پاسخی به پرسش ما میدهند.

اینست کوتاه داستان پیمان با ادبیات. چیزی باین بی ارجی یکسال مارا گرفتار خود گردانید و گزند و آزار فراوان رسانید. لیکن‌خشنودیم که از کشاکش‌فیروز درآمدیم، وبهرسختی‌بودهیاهو راشکستیم‌وآنچه که بایدفراموش‌نکرد اینکه‌از گام نخست یکدسته ازخود شاعران ازجوانان و دیگران پاکدلانه یاری نمود ندوازشعر های بیهوده‌ای که سروده بودند بیزاری نشان دادند، واین گذشته ازهمه چیز نمونه نیروی راستی پرستی بود. نیرویی که ما بان امید

می‌بستیم ، و بدینسان مایه دلگرمی شدند. دیگران نیز اگر چه ایستادگی مینمودند، ولی دردرون ناگزیر ازشکستن وپس‌رفتن‌بودند و بهرحال در پایان کشاکش آن شور ودیوانگی فرو نشست.

این دربارهٔ شعر گفتن و دیوان پرداختن خودشان بود. اما دربارهٔ رواج‌دادن‌بدیوانهای گذشتگان‌وچاپ کردن کتابهای‌صوفیان و دیگران از این زمینه سخن دیگر خواهیم راند و در اینجا همین اندازه می گوییم که کاریکه باید کرد نکرده‌ایم.

این کشاکش و گفتگو نیك نشان داد که برای یك توده بیش از همه راه دربایست است که بداند کجا میرود وچه‌میخواهد وچکار باید کند و چکار باید نکند. یك توده بیراه بدینسان افزار دست دیگران گردد و بزیان خود کوششها کند ، و درس خواندن ودانش اندوختن جلو چنین گمراهی‌را نتواند گرفت. درایران دسته‌انبوهی بر آنند که چون درس خوانده‌اند و پیش افتاده اند نیازی بیك راه یا آیینی نمیدارند ، بلکه پیروی از یك راه یا آیینی را کمی خود می‌شمارند. این‌شورو گمراهی که هم‌ازآنکسان سرمیزد پاسخشان تواند داد.

این شور و گمراهی بهترین دلیل است که آنان از سود و زیان زندگانی آگاه نیستند و همینکه نام فلسفه یا ادبیات یا عنوان فریبنده دیگری می شنوند خود را می بازند و چیز های سراپا زیانی را بااین نامها پذیرفته وباشور وسر گرمی برواجش میکوشند.

همچنین نیك نشان‌داد که درپشت سر آن هیاهو وخود نماییها و پراکنده اندیشیها که یکدسته سرمایه خود ساخته اند و در هر

زمینه ای ما بانها برمی‌خوریم یکرشته راستیهاست— راستیهای روشن و استوار که هر خردمندی آنها را پذیرد و گمان دیگری نبرد .

کسانی همیشه می گویند : « در دنیا حقیقت کجاست ؟!..» ، یا می گویند : « حقیقت چیست ؟!.. تو آنطور می‌فهمی ومن اینطور می فهمم » ، یا می گویند : « نیك و بد اعتباریست » یا داوری خردرا نپذیرفته میگویند : « تازه عقل هم رفع اختلاف نمی کند» یا مـانند این جمله ها که بسیار فراوان وبر سر زبانهاست ، وخود دستاویزی بدست بدآموزان و ناپاکان می دهد که در گفتگویی همینکه از پاسخ در میمانند دست باین اندیشه های قلندرانه می‌زنند و آنها را آخرین پناهگاه خود میشناسند . چنانکه بارها گفته ایم دراین چند سال همیشه این یکی از سنگها بوده که بجلو پای ما غلطانیده اند . همان روزها که در پیرامون ادبیات آن شور وهیاهو را می نمودند کسانی از آشنایان می‌آمدند و چنین می گفتند : «تو از شعر بدت می‌آیدودیگران خوششان‌می‌آید . برای این خودرا بزحمت‌انداختن لازم نیست» .

پاسخ همه اینها از آنجا بدست آمد . زیرا در یك غوغایی که صد ها کسان آنرا برانگیخته وهریکی سخن دیگری‌میگفتند ودلیل دیگری می‌آوردند ما آن غوغا را شکافتیم و در پشت سر آن گفته های پراکنده بسیار بیکرشته راستیهایی رسیدیم . اگر گفته های ما را درباره شعر کوتاه کنند درچندجمله جاگیرد : «شعرسخنست. سخن باید از روی نیاز باشد . سخن که از روی نیاز نباشد چه شعر و چه نثر بیهوده است . خرد از بیهوده گویی بیزار است »

کنون میخواهیم بخردان داوری نمایند: کدام یکی از اینها راست نیست؟!.. در کدام یکی گمان دیگری توان برد؟!.. این آزمایش تاکنون بارها رو داده و در هر بخشی از کوششهای پیمان ما دربرابر گفته های پراکنده‌وهیاهوی دیگران یکرشته راستیهایی راپیش آورده ایم و همیشه دیده ایم بخردان آنها را پذیرفته اند وراه پیشرفت ما همیشه این بوده. ولی در باره شعر و ادبیات چون آغاز کار بود چنین آزمایشی بسیار بجا افتاد و گذشته از همه بدلگرمی خود ما افزود.

قدری هم از اخلاق نویسید

یکی ازخوانندگان باسادگی بسیار مینویسد: «گفتگو ازدین و از فلسفه و از شعر بس است. قدری هم ازاخلاق بنویسید.» ما نیز میخواهیم بهمان سادگی پاسخ نویسیم.

می‌گوییم: این کوششها که ما میکنیم بیش ازهمه برای نیکی خویهاست، و درهمان راهست که باین کشاکشها برخاسته ایم وبرای آنکه شما نیك آگاه گردید مثلی یاد میکنیم.

یکی‌ازخویهای‌ستوده مردانگی یاغیرت، یابزبان امروزی‌میهن دوستی است. هر کس باید دراندیشه نگهداری‌خاندان خودو کشور خود بوده و دررفتار و کردار خود همیشه دلبستگی بآن نماید ودر کارهاییکه بسودتوده و کشور کرده میشود بدلخواه همدستی کند. این‌یکی از گهریترین خویهای آدمیانست ودراین سالهای‌آخر صدها گفتار در پیرامون این نوشته شده. ولی‌آیا مردم چه تأثری ازخود

دربرابر آن گفتارها مینمایند ؟!.. اگر شما نمیدانید ما نیك میدانیم که یکدسته ـ یکدسته کمی ـ همه آنها را می‌پذیرند وهمیشه بنام میهن‌وکشوردرجنب وجوشند، ولی‌دسته‌های دیگری هر کدام بهانه دیگری پیش می کشند وهریکی پاسخ دیگری می‌دهند. شماچنین انگارید که ده‌تن‌را از آشنایان‌خودگرد آورده‌اید وبایشان‌پیشنهاد میکنید که بیایید فلان کوشش را بسود کشور و توده خود بگردن گیریم و کاری انجام دهیم. بیگمان دوسه تنی با شما همداستان خواهند بود. ولی‌دیگران یك‌یادوتنی زبان‌باز کرده چنین خواهند گفت: «ای بابا... مگر بیکارید؟!.. مگر دیوانه شده اید؟!.. امروز چه کسی باین‌حرفها قیمت میدهد؟!. شما مگر فلسفه داروین نخوانده اید؟!. ما باید هر یکی در فکر خود باشیم و از دیگران عقب نیفتیم...» آشکاره بشما این پاسخرا خواهند گفت ودر دلهای خود شما رایکمرد ساده درونی‌خواهند پنداشت. یك دوتن‌دیگری پاسخ شمارا با شعرهای خیام داده چنین خواهند گفت: «آقا جان! زندگانی در گذر است. هیچ کس نمیداند فردا چه خواهد بود. انسان عاقل آنست که‌دم غنیمت شناسد و فکر آینده نکند. عجالة ما که آسوده ایم...» یکی دیگر سربرآورده خواهد گفت: «من تاکنون ندانستم این‌میهن پرستی چیست...» چهارمی‌خواهد گفت: «فرمایش‌مولای‌مااینست‌لیس‌الفخرلمن یحب‌الوطن‌بل‌لمن یحب‌العالم.» پنجمی خواهد گفت: «انسان باید به تهذیب نفس بکوشد بزرگان این را جهاد اکبر نامیده اند.» شما این چیز هارا که در آفاق می خواهید مادر انفس می‌جوییم..» دیگری پاسخ خواهد داد: «این

خرفهابیهوده‌است. این‌مردم تا کنون نشده‌اند وازاین‌پس‌هم نخواهند شد» آن یکی خواهد گفت: «من این چیزها سرم نمیشود . من‌مذهب دارم . من باید در فکر آخرت خود باشم وبزیارت بروم . . .» هشتمی زمینه را بر گردانیده چنین خواهد سرود : « این چیز مهمی نیست. اول باید ریشه الکول را برانداخت . من بتازگی کتابی در مفاسد الکول نوشته ام خیلی خواندنیست. .» پس ازهمه یکی برسر آورده خواهد گفت : «انصافاً موضوع مهم است وباید تبادل افکار کرد. من بتازگی یك قصیده درمدح وطن ساخته ام اگر اجازه بدهیدآنرا بخوانم . . .» این خواهد بود نتیجه پیشنهاد شما .

این‌چیزیست که می‌بینیم ومی‌دانیم وجای انکار نیست . نه‌تنها میهن دوستی ، شما هر خوی ستوده دیگری را گیرید و در راه آن بکوشش پردازید نتیجه جز همین نخواهد بود ، و اینست تا نخست چاره‌ای باندیشه های پراکنده نیندیشیم و ریشه اینها را نکنیم هر گفتگوی دیگری هدر خواهد بود .

چنانکه گفتیم این یك پاسخ ساده ایست وما در جای خود پاسخهای دیگر داده و روشن گردانیده ایم که در یك توده تا راه زندگانی‌دانسته نشود گفتگو ازنیك وبد باآنان بیهوده است. گذشته از آنکه ما درهمین کشاکش که بافلسفه و کیشهای گوناگون وشعر و صوفیگری و مانند آنها میکنیم بایکرشته خویهای پستی نیز که رشك وخودخواهی وخود نمایی وپافشاری برنادانی‌ومانند اینهاباشد در نبردیم . کسانیکه در برابرما ایستادگی‌می نمایند با این‌خویهای پست آلوده اندوهمینها یکی ازانگیزه های ایستادگی‌آنان میباشد .

خواهران ودختران ما

کسانی گله میکنند که ما از زنان سخن نمیرانیم . ولی ما از زنان درسال یکم ودوم پیمان سخن رانده ایم ودر اینجا تنها آن میتوانیم که هماگفته ها را کوتاهتر گردانیده بیاوریم . هرچه هست این گفتار ها که زیر عنوان «خواهران ودختران ما» مینگاریم ارمغانست بچند تن بانوان دانشور وپاکدل که ازشمار هواداران و پشتیبانان پیمان میباشند .

-۱-

زنان از مایند وما از زنانیم

نخستین کجی درباره زنان اینست که کسانی میانه آنان بامردان جدایی می اندازند ، وآنگاه یکدسته بهواداری ایشان و یکدسته ببدگویی از آنان برمیخیزند .

این نیز از اروپا برخاسته . نخست در آنجا زنانی بهوس یابرای نام دسته بسته‌اند وبرای خود نمایندگی‌درپارلمان‌وداوری دردادگاه وهمدوشی بامردان در همه کار ها خواسته‌اند و کسانی هم (از مردان) در شرق ماندگی بآنان میجویند وهواداری از زنان می‌نمایند . اینها همه‌بیهوده ، وهمه از راه هوسبازیست .

زنان کیستند ؟ . . . مادران و خواهران و همسران و دختران ما ، درکجایند ؟ . . . در خانه های ما . پس چه جدایی میانه ما وایشانست ؟ ! چه‌جای دلسوزی وهواداری دیگرانست ؟ ! .. ما اززنانیم وزنان ازمایند . ما از ایشان زاده ایم و ایشان از ما زاده اند .

آنانکه هواداری از زنان می‌نمودند و گفتار ها مینوشتند ما دیدیم بیشتر ایشان زن نا گرفته بودند ، و همین نشان نا پاکدلی آنان میباشد .

-۲-

خدا زنان را برای کارهایی آفریده و مردان را برای کار هایی

دومین کجی زنان را در هرکاری بامردان همدوش خواستن است . زنان ازمایند وهمه باهم می‌زییم، وبهمدستی گردونه زندگی رامیچرخانیم . ولی خدا آنان را برای کار هایی آفریده و ما را برای کار هایی .

این نه کمی زنانست که بنمایندگی در پارلمان ویا در انجمن شهرداری برگزیده نشوند و یادر دادگاه بداوری ننشینند، وآن فزونی ایشان نخواهد بود اگر باین کار ها برگزیده شوند .

مازنان را کم‌ارج نمیشماریم ولی‌باین‌کارها نیز راهشان‌نخواهیم‌داد .

زنان برای خانه آراستن وبچه پروردن ودوختن وپختن واینگونه چیزهایند و اینها نه کار های کم ارجیست . زنان برای آراستن خانه اند . خانه که آسایشگاه ماست ، خانه که خوشترین ساعتهای زندگانی ما درآن می گذرد .

زنان خانه را می‌آرایند وما را ازآسایش وخوشی بهره مند میگردانند. از اینسو ما نیزپاسبانی آنان میکنیم و در راه بسیج دربایست ها کوشیده وآنانرا بی‌بهره نمیگزاریم آیا از این راه چه زیانی دیده ایم که وارونه اش گردانیم ؟! .

این جز هوسی نیست که برای زنان کار های مردانه خواهند و مردان‌را نا گزیرازپرداختن بکارهای زنانه گردانند . هوسیکه خرد وآیین زندگانی از آن بیزار میباشد .

خرد و آلودگیهای آن

راجع بدین و آئین زندگانی آنچه دربایست است پیمان گفته ومارا آن توانایی نیست که چیزی بدان بیفزاییم مگر از راه شرح وتوضیح مطالب بقدراندیشه ساده خود بگوییم. مرا قطع نظر ازهمهٔ آنچه شنیده وخوانده‌ام در مدت شصت وهفتاد سال زندگانی در نتیجهٔ تجاربی که کرده ام این عقیده راسخ و قطعی گردیده که قوانین و نظامات کشوری و تربیتهای مدنی برای اصلاح حال بشر و جلوگیری از تند رویها و تجاوزات آن با همدیگر به تنهایی مکفی نتواند بود و هر آنکه خوبیها و نیرو های درونی آدمی را بدقت آزموده باشدبالقطع حکم خواهدکردکه اگرهم پیش ازاین پیغمبرانی برنخاسته و بایجاد شرایع توجه بشر را بمبدء غیبی منعطف نداشته بودند بردانشمندان و عقلای قوم واجب بود برای اصلاح حال بشر و سامان زندگانی بدینکار اقدام و بهر قیمتی تمام میشد بشر را پای بند یك عقیده و ایمان بکنند.

ولی خوشبختانه مدیر کارگاه خلقت خود از اول متوجه چنین ضرورتی بوده و آنچه را بشر در زندگانی خود نیاز داشت دربایستهایش‌را کاملا فراهم ساخته و چیزی را از آن فرو نگزارده است. ازطرفی غریزهٔ پرستش و خداجویی را در نهاد بشر گذاشته وازطرف دیگر برگزیدگانی را برمیانگیزد که ما را در اینعالم از گمراهی بازداشته و بحقایق رهبری کنند و برای تکمیل ونتیجه آن دو نیروی دیگری را در سرشت ماآفریده تابدان گفتار و اعمال برانگیختگان را سنجیده و راستگو را از دخل‌کاران تشخیص دهیم و این نیروی اخیر را ما خرد مینامیم که باصطلاح دینی

آنرا پیغمبر باطنی گفته اند.

از این مقدمه معلوم میگردد که آنچه ما را در اینعالم بخداشناسی راهبر ودردورهٔ زندگانی بحقایق واصلاح خویها دلالت میکند برانگیختگان آسمانی و دو نیروی فطریست که یك از آن چنان گفته شد نیروی پرستش و خداجوئی است که بالطبیعه انسانرا بجستجوی آفریننده جهان ونیایش معبود حقیقی سوق میکنند و اگر بعضیها نام این نیرو را جبن و یا ترس گذاشته اند ما را با نام گزاری‌کاری نیست و نظر ما بر نتایجی است که از این نیروبدست میآید دیگران نام آنراهرچه میخواهند بگذارند ولی نتیجهٔ آن جای تردید نیست و همانست که گفته ایم.

دیگر نیروی عقل است که در تشخیص نیك از بد و راستیها از ناراستیها حکم محك و ترازو را دارد و با این محك و ترازو است که باید ما مزایای دستور و تعلیمات برانگیختگانرا شناخته هدایت کننده را از گمراه کننده تمیز دهیم و صلاح از فساد بازشناسیم.

با اینحال که ما همه خودمان را خردمند میشماریم و جز شمارهٔ بسیار اندك که دیوانه و مریضند کسی را از این موهبت بی‌بهره نمی دانیم میبایست اقلا کثریت مردم همینکه گفتار واعمال برانگیختهءرا باموازین خرد مطابق دیدند بدون معارضه بدو گرویده و بی کشمکش از او پیروی نمایند.

ولی متأسفانه تاریخ ظاهر رفتار مردم با پیغمبران کرام برخلاف این انتظار نشان میدهد و همین پیغمبرانند که سالها در دست قوم خود در رنج و مشقت بوده و پس از مقاومتهای بسیار که از طرف قوم بعمل آمده با تحمل صدمات بسیار بالاخره توانسته اند طوق اطاعت خود را

بگردن معدودی بگذارند و این پس ازخود پیغمبران بوده که مردم دسته دسته بدین اوگراییده اند.

از اینجا پی‌توان برد که هیچوقت در عهد خود پیغمبران کرام کار های نیارستنی و فوق‌الطبیعه نبوده اگر چنین بودی دیگر چه جای مقاومت و انکار بود. اینکه پس از پیغمبری‌مردم بیشتر بدین اوگراییده اند عمده در اثر نسبت اعجاز هایی است که مروجین متعصب دینش باو داده اند.

و این نسبتهای بی اساس باندازهٔ شایع و بمردم ذهنی گردیده بود که حتی پیغمبران بعد نیز قادر بتکذیب آن نشده و بلکه با قوم همداستان گردیده اند.

و این معنی در مقابل چنین تقاضا ها که از آنان نیز میشد مشکلات بزرگی برایشان تولیدکرده و ناچار شده اند بدون اینکه معجزات اسلاف را انکار نمایند خود از آوردن اعجاز شانه خالی کرده و انجام چنین‌کار ها را فقط بخداوند توانا احاله کنند و بشر را از آن عاجز شمارند.

اگر مشکلات همین یك موضوع را برای پیغمبران کرام در نظر بگیریم ناچاریم درمقابل نیروی معنوی آنان زانو بزمین زده و اعتراف‌کنیم که جز بتأیيدات آسمانی موفقیت به پیشرفت چنین کاری میسر نگردد و اینخود شگفت آمیز تر از شق القمر است. اگر در آیات قرآن مجید تأمل شود معلوم خواهدگردیدکه پیغمبر بزرگوار اسلام ازاینراه تاچه‌اندازه‌در محظور بوده و آیاتی که در اینمورد نازل گردیده چقدر تأثر آمیز است.

اگرمندرجات تورات را قابل‌قبول بدانیم‌طغیان وتمرد های متوالی بنی‌اسرائیل خود نشان میدهد که جزئیات‌کار از چه قرار بوده وگرنه

آنچه را ازنیارستنیها که قوم می‌طلبید اگرموسی آوردی دیگر جای چنین تمرد و طغیان نبود و چگونه معقول است گوساله سامری باید بیضاء و آوردن آب از سنگ خارا معارضه کند.

اینها که گفته شد نزد کسانی که فکرشان پرآلوده نیست مکفی است که هیچوقت نشانهٔ پیغمبری اعجاز و کرامت نبوده و اگر چنین بودی پیغمبران راستگو میتوانستند با آوردن آن کار را برخود آسان سازندهمین تمرد و مقاومتهای مردم و ابتلاآتی که پیغمبران داشته اند دوچیز را در نظر ما روشن میسازند.

اول آنکه موضوع اعجاز قطعاً در میان نبوده است ودر اینباب تقاضا های قوم همیشه رد شده دوم خرد ها همیشه اکثراز تمیز پیغمبران راستگو از دغلکاران عاجز بوده است.

آنچه اعجازاست باندازهٔ که مقام اقتضا میکرد درفوق درآن باب گفتگو شده وخود پیغمبر بزرگوار اسلام درکتاب شریف خود آنرا نفی فرموده وما هرگز نمیتوانیم اخبار و حکایاترا برنص قرآن بگزینیم.

ولی راجع بخرد ها که از درک حقایق عاجز بوده‌اند البته اینمعنی بامقدمه ای که فوقاً ذکرکرده ایم ظاهراً منافی باشد در صورتیکه ما تنها نیروئی که درجود انسان بتواند پیغمبران راستگورابمابشناساند ومزایای تعلیمات اورا تشخیص بدهد عقل‌را دانسته‌ایم پس چگونه میشود درموقع ظهور پیغمبری قسمت بزرگ مردم که دم از عقل و دانش میزنند مخالفت میورزند و یا خود درتشخیص راستیها وناراستیها درمیمانند دراینجاست که گفتارهای مسلسل ومتوالی پیمان‌دایر بآلودگی وناتوانی خردها مصداق پیدا میکند.

چنانکه انسان در حال کودکی از خود عقل و تمیزی ندارد و رفته رفته هرچه به تجربه و تربیت او میافزاید نیروی خرد در او قوت می گیرد و تجربه را که انسان در دورهٔ زندگانی خود بدست میآورد از چند راه می باشد اول از کار های شخصی دوم از کارهای دیگران سوم از تربیت جامعه و آمیزشها چهارم از خواندن تاریخ و حکایات اسلاف پنجم از پند و اندرز استادان و خردمندان ششم از تحصیل علوم و فنون هفتم از قوانین طبیعت. نتیجه که انسان ازاین تجارب اخذ میکند بدوجا تحویل میدهد آنچه مدون شده در کتب ومؤلفات روی تجارب گذشتگان می افزایدکه دانش‌ها و هنرها را تشکیل می دهند وآنچه درمرکزعاقلهٔ اشخاص اندوخته می گردد ترا کمش نیروئی‌را تولید میکند که عقل نامیده می شود.

مرکز عاقله گوهریست موهبتی که خداوند انسان را بدان از بهایم ممتاز داشته ونتایج تجارب برای اینگوهرگرانمایه حکم روغنی را داردکه چراغ ازآن روشنائی میگیرد و یا بمنزلهٔ محفوظاتی‌استکه حافظه آنها را نگاه‌داشته درموقع نیاز بکارمیبرد. ما کاری بدان نداریم که استعداد مرکز عاقله چگونه در اشخاص متفاوت است و گوهر موهبتی هرکس چسان به اندازه استعداد ذاتی او نیرو میگیرد فقط دراینجا باید دید روغنی را که بچراغ میریزیم اگر آلوده بمواد نسوز باشد ممکن است روشنائی مطلوب از آن دریابیم و یا کسیکه سرمایهٔ محفوظاتش از سخنان لغو وهجو باشد ممکن است دقایق علمی و عقلی از او سربزند؟ البته جواب منفی است.

همین جا است که باید گفت آب از سرچشمه آلوده میگردد و از این است در هرجامعه که خردها روبسستی گذاشت چون عاقله آیندگان‌از

گذشتگان سرمایهٔ میگیرد رفته رفته آلودگی عمومیت یابد تاجائی که جهانی را فرا میگیرد.

خرد هائی که سرمایه اش نتیجهٔ تجارب است که فوقاً ذکر شد در یکچنین محیط فاسد البته جز اندوختههای فساد آمیز نخواهد بود پس توقع عقل سلیم از بار آمدگان محیط علیل بدان ماند که کسی خزف در کیسه کند و انتظار رواج زر داشته باشد.

گوهر عاقله انسانی را هر اندازه علوی و ملکوتی بدانیم چون از عـالم سفلی سرمایه میگیرد ساختمان خردش بناچار بسته بصلاح و فساد محیط خواهد بود.

مگر معدودی از برگزیدگان را میتوان از اینحکم استثناء نمود که گوهر قوی وتابناك دارند ودر عین آلودگیهای محیط ازابتداء نشو ونما صلاح از فساد باز شناسند و از تجارب خود آنچه را که بخیر و صلاح نزدیکتر است اندوخته و خویشتن را از آلودگیها بازدارند.

ولی اکثریتی که تحت تأثیر محیط سرمایهٔ عقلشان فاسد است اگر خرد های خود را از درك حقایق نا رسا شمارند هیچ شگفت نبود چنین کسانی علاوه براینکه آب از سر چشمه آلوده خورده اند در زندگانی خود نیز از شش جهت محاط باوهام و پندار و افکار و هوسات وعادات و انس و حب و بغض و خود پسندی و خود خواهی و بد بینی و بداندیشی و صد ها اغراض نفسانی دیگر هستند که عقلشان در اینمیان چنان آلوده و ناتوان گردیده که وجودش بکلی مهمل ومجهول مانده و درکشور بدن حال فرمانروایی را پیدا کرده که در باریانش اختیارات را از او سلب کرده و خودشان بنام او فرمانروایی میکنند دراینجاست که باید دست خدا بمیان

آید و هرچه سخت ترتکانی بخرد ها بدهد و مردم را که چون ماهیان بآب غرقه باوهامند و خود از آن بی خبر بدین گرفتاریها آگاه سازد تا مگر بخود باز آیند و گوهر گم گشتهٔ خودشان را در یابند و جهان جهان نوین گردد و آئین زندگانی و یاخود دینداری و خداشناسی در محورحقیقی خود بکار افتد.

خلخال ــ **ناصر روایی**

پیمان : برنوشته های آقای روایی باید نکته هایی را افزود .

۱ــ راست است که یك بر انگیخته بکار های نیارستنی (کار های بیرون ازآیین طبیعت) نیاز ندارد . ولی بیکبارهم بی‌دلیل و بی‌اعجاز نتواند بود . چنانکه گفته ایم یك برانگیخته باید در زمان خود بیمانند باشد و برهمه برتری دارد که این‌خود زبان بدگویان و دشمنان‌را ببندد ودستاویز بدست هواداران و گروندگان بدهد. باید نشان راستگویی یك برانگیخته خود وکار هایش باشد . ما دراین باره بهترین سخن را در « راه رستگاری» نوشته ایم .

یك برانگیخته باید ازهمان روز نخست رو به پیشرفت باشد وتکان در توده پدید آورد . چیز یکه هست همیشه پیشرفت بیك اندازه نیست . هرچه آلودگی توده فزونتر باشد پیشرفت رستگاری سخت تر باشد . ولی بهرحال باید او کارخود را انجام دهد وخردها را از درماندگی وآلودگی بیرون آورد .

۲ــ اینکه پس‌از مرگ یك برانگیخته پیشرفت دین او تندترگردد نه از رهگذر داستانهای نیارستنی دروغی باشد . هرکاری چنین است که آغازش دشوار است و پس از آن آسان گردد . هرکاری چون براه افتاد و

مایه گرفت پیشرفتش تند باشد.

۳— درباره آلودگیهای خرد سخنان آقای روایی بسیار بجاست، و ما با آنکه تا کنون درباره خردگفتار های بسیار نوشته ایم باز امسال چیز هایی در آن باره نوشته بیشتر روشن خواهیم گردانید.

بهانه برای کسی باز نمانده

-۲-

ازچیزهایی که می‌بینیم اینکه کسانی همیشه از نتیجه پرسش میکنند ونومیدیهایی از خود می نمایند وهمانرا بهانه ای برای کناره جویی از ما می‌گیرند. اگر خوانندگان فراموش نکرده اند پارسال در شماره ۱۱ و ۱۲ درگفتار «دین و دانش» من نام یکی از آشنایان (آقای حاجی سراج) را برده و چنین نوشتم: «امسال آقای حاجی سراج نوشته درازی از بغداد فرستاده وما برآن بودیم که در سال دیگر بچاپش رسانیم و بایراد پاسخ گوییم. ولی چون پس از آن ما سخنان بسیاری نوشته ایم و بیگمان به بیشتر ایراد ها پاسخ داده شده اینست بهتر می دانیم ایشان دوباره آنچه می خواهند بنویسند و برای چاپ بفرستند».

پس ازپراکنده شدن آن شماره آقای حاجی سراج نامه ای فرستاده که من چون دیدم از روی خشم و دلتنگی نوشته شده از چاپش دست نگه داشتم و باینحال آنرا روزی چاپ خواهیم کرد، و در آن نامه پس از یکرشته پرسشهای ایرادگیرانه چنین میپرسند که آیا پیمان وهواداران آن خواهند توانست جلوگیری از بیدینیها کنند؟!.

اینست آنچه میگوییم نومیدی ازنتیجه را بهانه کناره جویی می‌گیرند. ببینید ما چه میگوییم و ایشان چه پاسخ میدهند. ماميگوییم: سخنانیست که درپیرامون زندگانی و پیشرفتهای جهان و نیکی مردم ودرباره خدا شناسی و دین نوشته

میشود . شما اگر ایرادی باینها می اندیشید بنویسید و دلیلهای خود را یاد کنید و اگر نمی‌اندیشید از در راستی پرستی درآیید و بما یاری کنید »

واین آوازیست که هرپاکدلی باید آنرا پیش ازگفتن ما ازدرون خود بشنود . سخنیست‌که خرد باآن هم‌آواز میباشد . اینان درپاسخ آن پرسشهای نومیدی آمیز دربارهٔ نتیجه میکنند . ببینید ما چه می‌گوییم و اینان چه میگویند . دوباره مینویسم هنوز اینان نیکانندکه این رفتار را مینمایند .

من میپرسم : آیا این پاسخ درست است ؟!. آیا سزد کسی با این عنوان از پذیرفتن راستیها باز ایستد ؟!.. آیا چنین است که مردم نخست به پیشرفت راستیها امیدوار باشند وپس ازآن همراهی نمایند ؟!.

همین آقای حاجی سراج از کسانیست که بنیکی مردم میکوشیدند ومن چون در چند سال پیش به تبریز رفتم پیشنهاد همدستی با من میکردند . ولی چون پیمان از راهی که آنان میرفتند نرفته بدینسان نومیدی مینمایند . بگمان اینان ملیونها سال که بجهان خواهد گذشت اگر باشد همان کیش شیعه است و اگر نباشد هیچ و دیگر خدا بجهان نخواهد پرداخت ودیگر آدمیان روی رستگاری نخواهند دید .

من پاسخ پرسش ایشان را داده میگوییم : چرا نخواهیم توانست جلو بیدینیها را بگیریم ؟!.. چشده‌که نتوانیم ؟!.. شما که این نومیدی را مینمایید دلیلش چیست ؟!..

شماباید یا بگویید مردم رستگاری پذیر نیستند وکوشش دراین راه بیهوده است (چنانکه هواداران فلسفه مادی می‌گویند) ویا کوششهای ما را کوتاه و نارسا بشمارید . ببینیم کدام یکی از این دو را پیش می‌کشید ؟!.. اگر آن نخست است پس‌کوششها که خودتان می‌کردید بهرچه بود ؟!. گله و دلتنگی‌ها که از گمراهی مردم مینمودید چه عنوانی داشت ؟!.. از این گذشته پیغمبران برای چه برخاسته اند ؟!. اگر این دوم است که ما پیاپی یاد آوری کرده می‌گوییم هرکوتاهی یاهر ایرادی در گفته های ما می‌یابید بنویسید.

من میخواهم بدانم آیا مادرکجا کوتاه آمده ایم ؟!. کجا لغزیده ایم ؟!. آیا در آن نبردی که با اروپا یپگری کردیم و آن شور و هیاهو را فرو نشاندیم ؟ ! • آیا در آن ایستادگی که درباره ادبیات نمودیم ؟ ! • آیا درآن معنای بسیارگرانمایه ای که برای دین یادکردیم (معنایکه فراموش شده و هیچ کس آن را نمی دانست) ؟ ! . . آیا در آن دلیلهای ساده و "استواری که بهستی آفریدگار" آوردیم ؟ ! . آیا در آن ایراد های ریشه‌کن که بفلسفه یونان گرفتیم (فلسفه‌ای که هفتاد درصد علما آنرا درس میخواندند) ؟ ! . آیا درآن پاسخهای روشنی که بخراباتیگری دادیم ؟ ! . . آیا درآن گفتار های ساده و دانشمندانه که در برابر فلسفه مادی نوشته و هستی روان وخرد را روشن‌گردانیدیم ؟ ! . آیا درآن کوششهاییکه برای بزرگ‌گردانیدن نام‌پاك آفریدگار بکاربردیم ؟ ! . . آیا در آنکه هشت سال بیشتر است می کوشیم و بنگهداری خدای توانا تا کنون کوچکترین سودی برای خود بدیده نگرفته و گامی بهوس و یا بکینه برنداشته ایم؟ ! .

من نمیخواهم سخن رویه چخش وکشاکش‌گیرد وگرنه توانستیمی پرسید که گفته های پیمان با این نیرومندی‌که بیاری خدا تا کنون یك ایرادی بآن گرفته نشده و در هر زمینهٔ همیشه فیروز بوده چگونه است که شما نمیتوانید امیدی بکوششهای ما دارید ولی خودتان می‌خواستید باکتابهای مجلسی ومانند آن که یك شاگرد دبیرستانی صد ایراد بآنها تواند شمرد مردم را بنیکی آورید ؟ ! . . درجاییکه امید براستیها نتوان بست از کجیها چه نتیجه امیدوار می‌بودید ؟ !. از داستان خضر و مانند آن چه چشم میداشتید ؟ ! .

کسانیکه کیششان شیعیگری بوده و چنین باور داشته اند که خلافت از آن دوازده امام بوده • واگر یك سنی ایرادگرفته ومی‌گفته : «از آن دوازده تن جزیکی بخلافت نرسید ودیگران همه خانه نشین بودند» پاسخ می داده اند : « مردم بد بوده اند که آنانرا" بخلافت نپذیرفته اند » • چنین کسانی اکنون دربرابر مازاستی را بانتیجه آن شناخته می‌گویند : «اگرشما توانستید همه جهان

را پیرو خودگردانید واین جنگها را فرو نشانید من آن هنگام باشما همراهی خواهم کرد ». اینست نتیجه نداشتن یك راه روشنی برای زندگانی . اینست نتیجه آلودگی باندیشه های پراکنده .

چنانکه گفتم نمیخواهم بچخیدن پردازم و خواستم گفتگو با یکتن نیست . این بهانه ایستکه صدکس دیگر نیزمی‌آورند وما باید بآن پاسخ دهیم؛ بارها گفته ایم آدمیان (بجز دسته اندکی) نیکی پذیرند و انبوهی از آنان خواهان نیکی و جویای آن میباشند . داستان جان وروان که بارها نوشته‌ایم نیك می رساندکه آدمی از سرشت روانی خود راستی پژوه و نیکخواه و آبادی دوست است واین از گهری‌ترین خویهای اومیباشد، و اینست بدگمانی درباره آدمیان و نومیدی از نیکی جهان پایه درستی برای خود ندارد . همچنین جستجو از معنی جهان و آفرینش و شناختن آفریدگار از چیز هاییست که در نهاد آدمی نهاده و اینست دین از چیز هاییست که آدمیان خواها وجویای آن میباشند .

اما روگردانی امروزی مردم از دین همه میدانیم‌که از کجا برخاسته . همه میدانیم که دویست سال پیش از این انبوه مردم اروپا در دین مسیح پایدار وپافشار می‌بودند . ولی از دویست سال باینسو دو سه چیز انگیزه رو گردانیدن اروپاییان از دین‌گردید . یکی از آن چیز ها این بودکه دانشهای بسیار رواج یافت و مردم آگاهیهای درستی درباره زمین و ماه و ستاره ها و دریا ها و ابر ها و باران و برف و تگرگ و بسیار مانند اینها پیدا کردند و چون دیدند این آگاهیها با آنچه در توریت و انجیل می خواندند نمی‌سازد ناچار در باره دین سست باورشدند و هرچه دانشها بیشترگردید باین سستی باوری مردم افزود . دیگری این بود که فلسفه مادی که خدا وروان و خرد و همه چیز را انکار می‌کرد رواج بی اندازه گرفت وبسیار نیرومند گردید وازصد ها هزار پیشروان دین یکی پاسخ بآن نتوانست . سومی این بود که جنبشی‌دراروپا بنام پیشرفت زندگانی پیدا شد و سراسر مردم را تکان‌داد

و بیرقداران این جنبش که ولتر و دیگران بودند دین را جلوگیر آن پیشرفت شمردند و تیشه های سختی بر ریشه اش فرود آوردند .

بااینحال مردم چه بایستی کنند ؟ ! . . آیا بایستی ازصد ها دانستنی ها که دانسته بودند چشم بپوشند و فهم و اندیشه و خرد و همه چیز ها را کنار گزارند وپابستگی بافسانه های توریت و انجیل نشان دهند ؟ !.

این بسیار کوتاه اندیشی است که کسانی چنین دانند که جهان بپایان رسیده و مردم چون پیروی از افسانه های توریت و انجیل ویا ازکیشهای پراکنده شرق نمیکنند دیگر روی نیکی نخواهند دید و در برابر هرکوشش نومیدی نمایند. همه چیز بکنار، این خدا را فراموش کردن و او را ناشناختن است . چه چشده که خدا از راه بردن جهان درماند ؟ ! . چشده که دیگر آنرا بخود گزارد ؟ !.

اینان از خدا و از بزرگی او ناآگاهند، واین نمیدانند آنچه جهان را راه می‌برد خواست خداست ، و اسلام و مسیحیگری و دین موسی و دین زردشت پیدایش هر یکی جز نمونه کوچکی از آن دستگاه بزرك نیست ، و اگر اینها بهم خورده و از کار افتاده دلیل آن نیست‌که جهانیان دیگر روی رستگاری نخواهند دید .

یکی از گرفتاریهای ما امروز نام «دین» ودوتا بودن معنای آنست . ما دین میگوییم و یك معنای بسیار گرانمایه و بزرگی را از آن میخواهیم . ما دین آن دستورهای خدایی را میگوییم که از همهٔ اندیشه هاییکه امروز در جهانست برتر باشد و بتواند جهانیانرا از این پراکندگیها و گرفتاریها رها گرداند ، و دیگران چون این نام را میشنوند یکرشته پندار های بیپا و پراکنده را پیش می‌کشند ومردم را که آنها را نپذیرفته اند بیدین میخوانند و هرکوشش را بی‌نتیجه میشناسند .

این دو معنی بسیار از هم دور است و ما ناگزیریم فاش بگوییم آن پندار های بیهوده و پراکنده دین نیست . دریغ از نام دین که بآنها

گفته شود : نومید کسانیکه آنها را دین شمارند و به‌نتیجه ای از رهگذر آنها چشم دوزند !

ما می‌گوییم : دانشها جهانیانرا ازدین بی نیاز نگردانند . این سخنیست که خود دانشمندان بآسانی پذیرند . ولی آن کدام دینست که این دانشمندان را راه برد ؟ ! . آیا افسانه های پیره زنانه توریت وانجیل آنرا تواند ؟!.

آن ستاره شناسی که در خانه خود نشسته و حساب گردش ارانوس و نپتون میکند و دانش خود را از اینجا تاهزاران فرسنگها راه می‌رساند ، و آن استاد تاریخشناسی که از روی جستجو آگاهیهای تاریخی را تاپنجاه‌هزار سال پیش می‌برد ، و آن دانشور زمین شناسی که از راه کاوش دوره‌های یخ بندان زمین را درپنجاه هزار وصد هزار سال پیش‌بدست می‌آورد ـ چنین دانشمندانی آیا توانند به‌داستانهای جهودی گردن گزارند ؟ ! . اینان همه دین میخواهند ، ولی دینی‌که بادانشهای آنان بسازد واندیشه های بالاتراز اندیشه‌های خودآنان بیاموزد .

یك چیز دیگری که اینان (این هواداران کیشها) ناآگاهند پیشرفت جهانست . اینان همیشه جهانرا بادیده چند هزار سال پیش می‌بینند و پیشرفت آن را در نمی‌یابند و ارجی نمیگزارند .

از سخن خود دور نیفتیم : آدمی گوهرش دیگر نگردد . آشفتگیهای امروزی بیش ازهمه نتیجه نبودن راه است وچون راهی باز شود دیر یازود پیش رود و چه در اروپا و چه در آسیا و چه در دیگر جا ها انبوه مردم براه آیند .

اما درباره پیمان و کوششهاییکه در راه رهایی شرق بکار می برد ما در این هشت سال گام بگام پیش رفته و بیاری خدا همیشه فیروز بوده‌ایم . ما از گام نخست باچند رشته به نبرد پرداخته ایم . با همه کیشهای گوناگون وباهمه بیدینان ، وبا مادیگری ، وبا صوفیگری ، وبا خراباتیگری درجنگ بوده‌ایم و در همگی فیروز گردیده ایم و امروز تا اینجا پیش آمده ایم که زبانها را

بریده‌ایم وکسی را امید ایراد گرفتن و پاسخ دادن نمانده ، این پیشرفت کم نیست و جز در سایه راهنمایی وپشتیبانی خدا نتوانستی بود . اگرکسانی ارج این را نمیدانند نداننده ما خود می‌دانیم و همین پیشرفت مارا در باره آینده دل استوار وبیگمان می‌گرداند .

مردم همه آلوده و ناپاك نیستند . با صد آلودگی که در میانست هنوز نیکان و پاکان بسیارند . اینان همه باما همدست خواهند بود . چرا نباشند ؟ ! . . چراسخنان راست واستواری بشنوند ونپذیرند ؟ ! چرا کوششهای دلسوزانه‌ای را در راه پیشرفت وسرافرازی توده ببینند وهمراهی ننمایند ؟ ! . بدان بیشترند ولی همه نیستند .

آن کوتاه اندیشانی که از یکمشت پندار های بیهوده دست نمیتوانندکشید ، آن سبکمغزانی که از هوسبازی و خود نمایی چشم نمیتوانند پوشید ، آن بد نهادانی که رشك و کینه نابیناشان گردانیده باهمه فزونی کنند وناگزیر درکمی خواهند ماند .

بیم ما تاآنجا بایستی بود که بنیادی برای راستیها گزاریم و راهی برای زندگانی بازکنیم واین کار را بیاری خدا انجام داده ایم وکنون ما را بیگمانست که دیری نگذرد و انبوه مردم باما همراه وهم باور باشند و جز از دسته های اندکی دربیرون نمانند .

ما را از این رهگذر بیمی نیست . چیزیکه هست همه گفتگو برسر باور ها نمی باشد . تنها باور ها و اندیشه ها نیست که ما میخواهیم درست گردانیم و از پراکندگی برهانیم . یك کار سخت ما نبردی خواهد بود که باید با بیماریها وپستی خویها کنیم . هزاران کسان گفته های ما را خواهند پذیرفت و با ما همراهی خواهندنمود ولی از پستیها و بیماریها دست نخواهند برداشت و ما سالها خواهیم کوشید تا باینها نیز چیره درآییم وبخواست خدا چاره کنیم .

ما نشان داده ایم راه پیشرفت راستیها چیست . در یك توده هر

چه آلودگی کمتر و مردان آزاده و پاکدل بیشتر باشند بنیکی آوردن آن آسانتر و تند تر انجام یابد . در این توده که آلودگیها از اندازه گذشته و ما باید باچند رشته نبرد کنیم پیداست که کارمان بسیار سخت است و در پیشرفت بکوشش و ایستادگی و شکیب بسیار نیاز میداریم .

یك توده عامی ایستاده جز از یك توده درس خوانده وتکان خورده میباشد . ایکاش کار ما با شاهسونهای بیابانی بیسواد بودی ! ای کاش باعربهای بت‌پرست ساده بودی ! آن شاهسونها وآن عربها درآنجا که هستند می‌ایستند . یکدسته که درکوهستان یابیابان راه را کم کرده اند اگر در همانجا که بودند بایستند براه آوردن آنان آسان باشد ولی اگرنایستند وهریکی بسرخود روبسویی آورد و بدینسان در کوه وبیابان پراکنده گردند براه آوردن آنان کار بس سختی باشد . آن بیابانیان اگر دانشی نیاموخته اند مغز های خود را هم از پندار های پراکنده بیهوده نانباشته اند . و نیرو های روانی را فرسوده نگردانیده اند . چنین کسانی را اگر با راستی هایی آشنا گردانیم و تکان دهیم دیگر نایستند و راه افتند و آنگاه مردانه کار کنند و جانفشانی دریغ نگویند . ولی این درس خوانده بیچاره دیر گاهی خواهد کشید که یکا یك پندار های بیهوده خود را بمیان آورد و پاسخ شنود . یکروز بر سر خضر کشاکش خواهد داشت و یکروز در در پیرامون علقمه وزراره دلتنگی خواهد نمود ، و پس از همگی خواهد گفت : « خوب ! حالا شما خواهید توانست جلو این بیدینی ها را بگیرید ؟ ! »

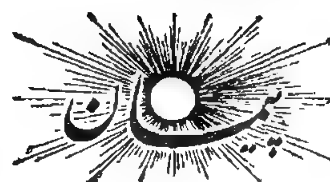
در سه سال پیش که به تبریز رفتم مردی از تهرانیان که درآنجاست سخن بمیان آورد و گله از پیمان کرد . نخست بیدینی از خود می نمود و گله اش از آن بود که پیمان هوا داری از دین میکند . میگفت : « تازه مردم چهار دیوار را خراب‌کرده اند و آسوده شده اند شما میخواهید دوباره دیوار بدور ما بکشید » . پس از آنکه دراین باره پاسخ شنید این زمان از شعرا سخن بمیان آورده چنین گفت : «شما از مفاخر کشور بد می نویسید

آنان بزرگان بوده اند . . . » در این باره نیز پاسخ شنید و یکبار درماند . ولی در پایان سخن چنین گفت ، « تازه شما یکدسته اقلیتی هستید حالا کی توانید به‌نتیجه رسید » . بدینسان آخرین بهانه را پیش آورد وخود را آسوده گردانید . ولی شما چنین انگارید که باین بهانه اش نیز پاسخ داده ایم ویا خود او پشیمان گردیده و بما پیوسته تازه چسودی ازو تواند بود؟! . با آن مغز فرسوده و نیرو های از کار افتاده چه بهره ازو توانیم برداشت ؟ ! .

این نمونه ای از سختی کار ماست . اینان که ازده تن یکی درخور رستگاری نیست و بهره و سودی از ایشان چشم نمیتوان داشت ما پیش از همه با اینها روبرو هستیم وتا اینان را نشکنیم و نشکافیم آواز خود را بگوشهای دیگران - چنانکه باید - نخواهیم رسانید . این نمونه ای ازسختی‌های ماست و از اینگونه بسیار میباشد . ولی این سختی ها تنها رنج ما را فزونتر خواهد گردانید و در نتیجه تأثیری نخواهد داشت . نتیجه جز فیروزی نخواهد بود . آری بخواست خدای بزرگ جز فیروزی نخواهد بود .

در پیرامون تاریخ هجده ساله

آقای ضیاء مقدم از مراغه می‌نویسد ، « در تاریخ مشروطه در شماره ۳ در صفحه ۷۷ نوشته اید عثمانیان سردار مکری و بهادر السلطنه چاردولی را کشتند این دومی اشتباه شده . باقر خان بهادرالسلطنه با اجل خود چند سال پیش مرد . آنکه بهمراهی سردار مکری کشته شد سیف الدین خان حاکم سقز بود . آنوقت من در مراغه بودم سردار مکری وسیف‌الدین خان و سیف‌العلمای بنابی هر سه را محبوساً بمراغه آوردند و آن دو را در مراغه تیرباران کردند ولی سیف‌العلمای بنابی را بشفاعت شاهزاده شبشوان و بنابی‌ها در عجب شیر رها کردند » .



دارنده کسروی

سردبیر سلطانزاده

یك کار نیکی که شده کسی باید یا بهتر از آن کند

ویا همانرا پسندد

من بارها میشنوم کسانی تاریخ هجده ساله را میخوانند و ایراد ها میگیرند . مثلا میگویند : « بایستی علت این قضایا را بنویسد » یا میگویند : « یکمشت عوام را بسیار بزرك میکند ». « دکتر » نامی را میشنوم که در هرکجا که آن تاریخ را میبیند برداشته وچند سطر خوانده وبادلتنگی سر بر آورده میگوید : « اینها درست نیست ... »

باینان باید گفت : «شما بهتر از این نویسید ». باید گفت : « اگر خواست شما خرده‌گیریست و چیزهایی را دراین تاریخ مییابید که نبوده ویا از چیزهایی آگاهید که بوده و دراین نوشته نشده یادآوری کنید واین چیزیست که ما خود میخواهیم . ولی اگر خواست تان آنست که این را نپسندید و میخواهید این تاریخ هیچ نوشته نبودی آن یك خوی بسیار پستی است که از خود نشان میدهید .

تاریخ هجده ساله چیز بزرگی نیست . اینان باهمه چیز آن رفتار را مینمایند وخود یکدسته زیانکاری میباشند . اینان درسهاییکه دراروپا یا درنجف

یا در ایران خوانده اند چیزی نیست که بکاری بخورد و آنانرا تواننده یك کار سودمندی گرداند . از آنسوی با همین درسهای بیهوده خود را دانا میشمرند وبا هرکسی دعوی همسری میکنند وبخود بابا میپندارند که هرکتابیکه دیدند ویاهر سخنی که شنیدند نافهمیده وناسنجیده بآن ایراد گیرند و آن را نپسندند ، وسرانجام نتیجه این شده که بهیچ کار سودمندی درکشور خشنودی نمیدهند و بهمه چیز زباندرازی میکنند ، وچون کسی ازجلوشان نمیاید بیکبار گستاخ گردیده‌اند و بدی کار و رفتار خود را نمیدانند . یکدسته بزرگ این چنانی در ایران پدید آمده اند .

اینان خویها ودریافتهای ساده خدادادی را از دست داده اند و از درسهای خود بدانشهای درست و سودمندی هم نرسیده اند . اینست بیکبار تهیدست اند و از آیین زندگانی و از دستور های خرد ناآگاه می‌باشند . و آنگاه از روی خود خواهی آیینی برای زندگانی خود پدید آورده اند ، بدینسان که باآنکه هیچ کارسودمندی ازدستشان برنمی‌آید وباندازه یکروستایی ساده شایستگی ندارند از خود فروشی باز نایستند و خود را از توده برتر گیرند وهمیشه زبان بگله و نکوهش از مردم باز دارند، واگرکسی بیك‌کوششی در راه توده برخاست و یك‌کار ارجداری کرد آنرا نپسندند و در نشستها بنشینند وسخن گویند و در پایان آن باینجا رسند، «اینمردم نمی‌شوند ...»

اینست آیینی‌که این بیکارگان ومفتخواران برای خود برگزیده اند .

یك قاعده خردمندانه ایست ، یك کار نیکی که شده کسی باید یا بهتر از آن کند ویا آنرا بپسندد و بپذیرد . این قاعده را هرکسی داند و آن روستایی بیدانش از این قاعده نا آگاه نیست و همیشه اینرا بکار بندد و هیچگاه بیك کاری که خودش بهتر از آن نمیتواند ایراد نگیرد . ولی اینان در نتیجه درسهایی که خوانده اند آنرا فراموش کرده اند، و با آنکه خود هیچکاری نمیتوانند بیشرمانه بهمه کار های نیك دیگران ایراد می‌گیرند .

آن مردیکه بنام دکتری می نازد و خود را بزرگ می‌گیرد بگویید چه

دانشی از اروپا برای میهن خود ارمغان آورده ؟ ! . . آیا جز گفتگو از مکتب رئالیست یا ایدآلیست ، و دانستن تاریخچه گوته و شیلر ، و ازبر خواندن سخنانی از این اروپایی و از آن امریکایی ، و مانند اینها که هیچ سودی نتواند داشت چه سرمایه ای از خود نشان داده ؟ ! . . آیا از روزی که باز گشته جز سخن راندن و بیهوده سرودن چه کار سودمندی را انجام داده ؟ ! . .

ما اگراین دانشهای اورا در یك کفه ترازو ، وزیان فراموش‌کردن آن قاعده خردمندانه را تنها درکفه دیگرآن گزاریم بیگمان این زیان سنگین ترخواهد در آمد . زیرا از آن دانشها سودی بتوده خود ، جز آشفتن اندیشه ها ، نتواند رسانید ولی این یك قاعده‌را اگر فراموش نکردی ودر دل داشتی باری باهرکار نیکی دشمنی نکردی .

ایکاش اینان بجای همه درسهاییکه خوانده و دانشهاییکه فراگرفته اند این دانستندی که بذیرفتن راستی و پیروی کردن از آن یکی از خویهای بسیار گرانمایه آدمیست . این دانستندی که در جهان همه پیشرفتها نتیجه این یك خوی بسیارگرانمایه است . این دانستندی‌که اینهمه توده ها که پیشرفته‌اند همیشه یکی برخاسته و پیش افتاده و دیگران مردانه بیاری او کوشیده اند و از این راه بوده که پیش رفته اند .

ایکاش بجای آن فلسفه که خوانده اند و مغز خود را بابندار های بیهوده این و آن انباشته اند این خواندندی‌که خود خواهی وگردنکشی دربرابر راستیها (که آنان شیوه زندگانی خودگرفته اند) از خویهای پست آدمیست و کسی با اینها بزرگ نگردد ، این خواندندی که بزرگی هر کسی در بزرگی توده اوست . وهر خردمند با غیرتی باید خود را دربرابر توده فراموش کند و در کوششهایی که برای پیشرفت آن میشود بدلخواه همدستی کند .

ایکاش بجای همه آن چیزها که آموخته اند تنها این را آموختندی‌که ایستادگی بروی نافهمی کارگاوان و خران میباشد .

دوباره میگویم ، سخنم برسر تاریخ هجده ساله نیست . این تاریخ اگرهم ارجدار است نچیزیست که من بآن بنازم و اگرکسی نپسندید برنجم . تاریخ نویسی کمی منست . سخنم از گستاخی و بیباکی ایشانست که آشکاره باهرکار سودمندی دشمنی مینمایند و در جاییکه خودکاری نمیتوانند کارهای دیگران را هم نمیپسندند . تنها درباره تاریخ هجده ساله نیست . در همه چیز این رفتار را می‌نمایند .

در این چند سال ما هر عنوانی در پیمان پیش کشیده ایم اینان از در دشمنی در آمده اند . داستان هیاهوی اروپاییگری را که در شماره پیش آورده ایم ، وتاریخچه غوغای ادبیات که دراین شماره نوشته ایم همگی از اینها بوده . ما بارها از آلودگی و زیانکاری اینان سخن رانده ایم . ولی چون داستان تاریخ ازهمه روشنتر است دراینجا آنرا یاد میکنیم .

ببینید ، درکشور جنبشی پدید آمده و یك دسته بزرگی در آن کوشیده و جانفشانده اند و بسیاری هم کشته شده اند ، و یکدسته بد خواهی باکشور نموده و رنجهای آنانرا هدرکرده اند ، و سی و اند سال از آن زمان گذشته وکسی تاریخ آن جنبش را ننوشته ، وکسی بجدا کردن نیکان ازبدان نپرداخته و من ناگزیرگردیده ام بارنج و زیان بسیار آن تاریخ را بنویسم وتا کنون جلدهایی را بپایان رسانیده ام ، وکسانی بجای خشنودی از این کار وهمدستی و یاوری بزباندرازی برخاسته اند و سخنان سردی می‌گویند ـ آیا باین کسان چه نام تواناداد ؟! . آیا انگیزه این کارشان را جزگستاخی وبیشرمی چه‌چیز دیگر توان دانست ؟! .

من تاریخ هجده ساله را نمیستایم . باهمه آنکه سالها درباره آن رنج برده ام وباهمه آنکه در زبان فارسی چنین تاریخی تا کنون نوشته نشده من خود در آن نارساییها میشناسم ، و این نارساییها چنانست که برخی را خواهیم توانست در چاپ دوم برداریم وبرخی همچنان خواهد ماند تا درآینده دیگران

آنرا بر دارند . من سخنم از این کسانست که اگر ده تن دست بهم دهند چنین تاریخی نتوانند نوشت (چنانکه تاکنون‌نتوانسته اند) وبااینهمه نوشته مرا هم نمیپسندند. دوباره می‌گویم اینان چون خودکاری نمیتوانند میخواهند دیگری نیز کاری نتواند .



آن کسیکه می‌گوید : «قدری هم از اخلاق بنویسید» اینک گفتاری در پیرامون اخلاق : اخلاق یا خویهای نیك و بد تنها آن نیست که درکتاب اخلاق ناصری یااحیاءالعلوم شمرده اند ، و ما هم این نخواهیم کرد که همچو ایشان خویها را یکایك بشماریم ونیك وبدش را بشناسیم . ماباید آلودگیهایی را که در توده است گرفته و روشن گردانیده و بچاره کوشیم و این خود آلودگی بسیار بدیست که دسته بزرگی باهرکوشش دشمنی مینمایند .

می‌باید بچاره این کوشید . خواهید گفت : از چه راه؟! . می‌گویم : از این راه که آن‌کسان را پست شمارید و پستیشانرا برخشان کشید ، وچون در جایی مینشینند و سینه بجلو می‌آورند و از توده نکوهش میکنند خاموش ننشسته بپاسخ برخیزید. بگویید چرا از خود سخن نمیرانی؟!.. آخر تو چه چیز توده ای؟! . تاکنون چکار سودمندی را انجام داده ای؟!.. در راه توده از کدام سودی چشم پوشیده و بکدام زیان گردن گزارده ای؟!.

بگویید هشت سالست یکدسته در راه نیکی توده می‌کوشند وشما همیشه دشمنی کرده اید وازکار شکنی باز نایستاده اید وبا آنکه هر ایرادی‌گرفته‌اید پاسخ شنیده اید وبارها دچار شکست‌گردیده اید باز از دشمنی چشم نمیپوشید. آیا چه بهانه باین‌کار بدخود می‌آورید؟!..

نتیجهٔ این سخنان آن خواهد شد که یکدسته بخود آیند و دیگران‌که بافشاری نمایند شناخته گردند واین خود نتیجه سودمندیست . زیرا ازگرفتاریها در ایران در هم بودن نیکان و بدان میباشد و ما از نخست این نتیجه را خواستار بوده ایم که آنان از یکدیگر جدا گردند .

در هشت سال پیش چون در نشستی گفتگو بمیان می‌آمد می‌دیدیم همه از آلودگی توده گله می‌کنند و هر یکی آرزوی نیکی از خود می نمایند. درآنروز شناختن راستگو ازدروغگو نشدنی بود. ولی اکنون که پای آزمایش بمیان آمده و کوششهایی در راه نیکی توده میشود بآسانی شناخته خواهد شد چه کسانی براستی خواهان نیکی بودند وچه کسانی دروغ می‌گفتند و این خود نتیجه های نیکی را دربی خواهد داشت. نیکان که جدا گردند و پاکدلانه دست بهم دهند بآسانی چاره بدان توانند.

از رنجیدگی بیجا چه برخیزد؟!.

یکی از آشنایان می‌گوید: در نشستی بودیم و گفتگو از دین وبیدینی میرفت وکسانی هستی آفریدگاررا نپذیرفته ایرادها میگرفتند. یکی ازباشندگان که از کردستان آمده بود بسخن درآمد وپاسخهای نیکی داد، ومن چون گوش میدادم دیدم گفته های پیمان وهمان سخنان اوبود. پرسیدم شما ازخوانندگان پیمانید؟.: گفت آری ازخوانندگان وهواداران اوبودم. پیمان درسالهای نخست بسیار نیك پیش میرفت و من دلبستگی بسیار پیدا کرده بودم ولی در سالهای آخر دلسرد هستم و آن دلبستگی را در خود نمی‌بینم.

این بود آنچه آشنای ما گفت. گفتم: از آنگونه چند تن دیگرهستند. اینان کسانی هستند که درس های دینی خوانده اند وباخبار و کتابهای دینی دلبستگی بسیار می‌دارند. در آغاز پیدایش پیمان ما چون یاد دین میکردیم اینان پنداشتند با ایشان هم باور میباشیم وآن گفتار های استوار را درباره دینی‌که ایشان میشناسند مینویسیم، وکنون‌که چگونگی را دیگر دیده اند رنجیدگی می نمایند.

ولی‌ما باینان پاسخهایکه بایست داد داده ایم ودرباره دین جای تاریکی نگزارده ایم، و این کسان اگربراستی جویای دین بوده اند ناگزیر رنجیدگی را کنار نهاده و خشنود و خوشدل بما خواهند پیوست، و اگر نبوده اند

وهوسهای خویش‌را دنبال می‌کرده اند مارا ازرنجش آنان باکی نخواهد بود
اینان نمیدانند که یك کاریرا که صد هزاران علماشان نمی‌توانستند ما انجام داده ایم (بخواست خدا و بیاری او) ، وکسی‌که بچنین کاری برخیزد جز در پی راستیها نتواند بود ، و چشمداشت پیروی از دلخواه این و آن از چنان کس بسیار بیهوده است .

اینان فراموش‌کرده اندکه درآن دستگاه دینی خودشان چندان درمانده بودند که هستی خدا که ریشه دینست برای آن دلیل پیدا نمیکردند و همگی دست بدامن « دور و تسلسل » کنگ می زدند ، فراموش کرده اندکه مایه بیدینی مردم بیش ازهمه آن دستگاه‌اینان بود . بهتراست اینها را بیاد آورند وازرنجیدگی بکاهند. اینان یکرشته پندارهای بیهوده‌ای را گرفته‌اند ومیخواهند بهر زوریست پیش برند و داستان زوربازی اینان کمتر از داستان آنشاهسون راهزن نیست که بازرگانی را لخت کرده وکالایش‌را از دستش گرفته بود و سپس تفنگ را بسینه‌اش گرفته میگفت ، باید حلال کنی زیرا ازاین چلوارها کفن برای مادرم خواهم کرد .

کسانی از اینان آرزو میکنند که ما هرچه مینویسیم و می‌گوییم چنین وا نماییم که از احادیث برداشته ایم، و گاهی هم این‌را بزبان می‌آورند . میگوییم : چنین دروغی را چگونه گوییم ؟! . کجا این سخنان را ما از اخبار برداشته ایم ؟! . وآنگاه چسودی ازاین دروغ تواند بود ؟!. آخرزشتی ندارد که شما میخواهید سراسر جهان پیروی از هوسهای بیخردانه شما کنند ؟!.

اگر اینسخنان راست است وسودمند است وجهان نیاز بچنین سخنانی دارد ما که آنهارا میگوییم ودر راه پیشرفتش می‌کوشیم وشما هم باید بپذیرید ویاوری کنید . نه‌اینکه بهوس افتاده بخواهید پیرایه هایی بآنها ببندید، بخواهید آلوده باگمراهیها و نادانیهای خود کنید . چشده که شما از شنیدن نام خدا بیزارید ؟!.. چشده‌که ازاینکه مامیگوییم اینسخنان را بخواست خدا مینویسیم شما دلتنگ میشوید ؟!.. بهتر است بجای رنجیدگی نمودن و در پشت‌سرگله

کردن هرسخن میدارید آشکاره بنویسید تابدانیم چه میخواهید و چه میگویید.

آنمرد که از کردستان آمده و گله از پیمان می نموده از کسانیست که پاك نهادند ولی از سنگینی بار بدینسان پس میمانند و همگامی بـا پیمان نمیتوانند ، و من برای آنکه باو تکانی دهم و باشد که اندکی سبکبارش گردانم بیادش می آورم آنرا که چند سال پیش هواداری از اخبار نموده و چنین نوشته بود : « من میتوانم صحیح و غیر صحیح اخبار را از هم تمیز دهم ». کنون من از ایشان میپرسم آیا بصدها خبرکه در جلد سیزدهم بحار است چه میگویند؟!. - آیا آنها راست میشمارند؟!. این‌را برای نمونه مینویسم تابدانند که دانشهایی که آنسارا بوده بیپا وبی ارج بوده و این بزیان خود ایشانست‌که پس ازسالها که باپیمان آشنایی میدارند وباراستیها روبرو گردیده‌اند نتوانند از آن چیزهای بیهوده بیپا دست بردارند و بدینسان از راه رستگاری پس مانند .

خدا ما را ازآسیب دیوانگان نگه دارد

یکی از اینان نامه بمن‌می‌نویسد وگله بسیار کرده ودر پایان میگوید : «من محب خالصم ، این عقاید بوجود من باشیر اندرون شده باجان بدررود... من عاشقم دیوانه ام کی ممکن است عاشق ملامت پذیرد».

می‌گوییم اینها نیکی هاتان نیست که می‌شمارید . عشق و دیوانگی آنهم درباورها، آنهم در کار زندگانی، آنهم در چنین هنگام جهان - راستی راکه دیوانگیست . بهر حال ما را باعاشق ودیوانه هیچ کاری نیست ، مااین چیز هارا که مینویسیم روی سخنمان با خردمندان است و همیشه ازآسیب دیوانگان بخدا پناه می بریم .

اگر دیوانه نبودی پاسخ میدادمت : اندکی هم عاشق رستگاری باش ، عاشق غیرت وسرفرازی باش ، عاشق بلندی نام آفریدگار جهان باش .

تاریخ مشروطه یا چاپ دوم تاریخ هجده ساله

چنانکه آگهی داده ایم بخشهای یکم و دوم تاریخ هجده ساله نمانده و از بخشهای سوم و چهارم نیز کمی مانده ، و اینست می بایست آنها را دوباره چاپ کنیم . لیکن می‌بایست تغییر هایی در آن بدهیم، زیرا :

۱) ما آن تاریخ را بنام « تاریخ هجده ساله آذربایجان » آغاز کردیم ولی در میان پیشرفت بیکبار از آن ترتیب برگشته داستان مشروطه را ـ چه در آذربایجان و چه در دیگر جا ها ـ دنبال کردیم . اینست این بار باید نام آن را هم دیگر کرده بنام « تاریخ مشروطه ایران » چاپ کنیم .

۲) بسیاری از پیش آمد ها و سرگذشت ها چون آگاهی از آنها نبوده نوشته نشده ویا چنانکه میبایست ومیسزید برشته کشیده نشده ، و بسیاری از کسانیکه جانفشانی کرده اند و زیان وآسیب دیده اند نامهاشان برده نشده ، و گاهی نیز چیزی که راست نبوده چون شنیده شده نوشته شده ـ همه این نارساییها باید برداشته شود .

۳) پیکره و سند ها و یادداشت های بسیاری پس از آنکه جایش گذشته بوده بدست آمده و باید از اینها نیز بهره جویی شود .

رویهمرفته چاپ دوم کتاب دیگری بزرگتر وبهتر از پیش خواهد بود وشش جلد تاریخ که چاپ نخست خواهد بود درچاپ دوم در سه جلد بزرگ (رویهم رفته دارای ۲۰۰۰ صفحه بقطع وزیری و ۳۰۰ کلیشه) بپایان خواهد رسید .

اینست آگهی میدهیم که کسانیکه نارساییها درچاپ یکم سراغ میدارند ما را آگاه گردانند . کسانیکه خودشان یا کسانشان در آن جنبش و کوشش یا در میان داشته اند یادآوری کنند . اگر پیکره هایی یا یادداشتهایی میدارند برای برداشتن و بخودشان بازگردانیدن نزد ما فرستند .

سال ششم　　مرداد ماه ۱۳۱۹　　شماره پنجم

بهای سالانه ۵۰ ریال

جایگاه اداره: خیابان فرهنگ - کوچه سرپاس مختار - خانه آقای کسروی تلفن: ۶۰۲۶

دستور پیمان - یا دستور نوین

شش گونه دیگر نیز هست که هر یکی از بهم پیوستن دو گونه یا بیشتر (از گونه های هفتگانه گذشته) پدید آید و از هر یکی دو معنی یا بیشتر خواسته شود که آنها را رده دوم میشماریم و اینک میاوریم:

۸ - **گذشته همانزمانی نا دیده: مینوشته** - همان گذشته همانزمانیست که نشانه نا دیدگی (ها) بر آن افزوده شده و اینست هر دو معنی را رساند.

۹ - **گذشته پیوستگی نادیده: همینوشته** - همان گذشته پیوستگیست که نشانه نادیدگی (ها) بر آن افزوده شده و اینست هر دو معنی را رساند.

۱۰ - **گذشته گذشته نادیده: نوشته بوده** - همان گذشته گذشته است که نشانه نا دیدگی بر آن افزوده شده و هر دو معنی از آن خواسته شود.

۱۱ - **گذشته همارگی همانزمانی: مینوشتی** - همان گذشته همارگیست که نشانه همانزمانی (می) بر آن افزوده شده و اینست هر دو معنی را رساند: «فلان مرد را آن روز دیدم نامه مینوشت و او نامه را پس شیوا مینوشتی».

۱۲ - **گذشته همارگی پیوستگی: همی نوشتی** - همان همارگیست که نشان پیوستگی (همی) بر آن افزوده شده و اینست هر دو معنی از آن خواسته شود.

۱۳ - **گذشته گذشته همارگی: نوشته بودی** - همان گذشته گذشته است که نشان همارگی (یا) بر آن افزوده شده و اینست هر دو معنی از آن خواسته شود: «هرروز که نوبت مجلس شیخ بودی حمزه بگاه از ازجاه بیامدی چنانکه آنوقت که شیخ ما بیرون آمدی او بمیهنه آمده بودی» (اسرار التوحید).



اینهاست گونه های گذشته که در فارسی توان یافت و ما همه اینها رادر نوشته های خود بکار میبریم ولی چون فارسی زبانان خودشان بسیاری از اینها را نمیدانند و دردستور هایی که آقای عبدالعظیم گرگانی و دیگران نوشته اندبیشتر اینها رانشناختهاند بار ها یاد آوری می کنیم.